

UTL AT DOWNSVIEW



D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 11 11 19 11 019 5

BP Shah, Vajid 'Ali
166 Mubahasah bayn al-nafs
 .73 va al-'aql
S53
1874

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

1

وَنَفْسٌ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمْنَاهَا فِجْورَهَا وَتَقْوَاهَا

بِفَضْلِ خَلْقِ زَيْبِنِ وَزَمَانِ دَرِيْنِ اَوَانِ سَمَرْتِ اَقْرَانِ كِتَابِ جَوَابِ

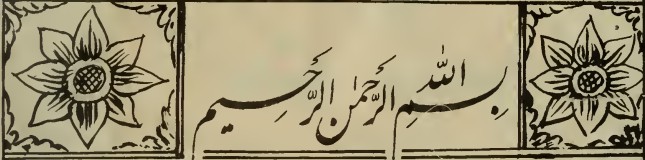
مستقی بہ
مباحثہ بین النفس و العقل

در بدلة كلثة بتاريخ بست و نهم ربيع الثاني سنة الهجرى

در مطبع سلطاني استھام خانہ زاوئیس الدولہ زیور طبع آراست

UNIVERSITY OF TORONTO
MAY 2 1874

BP
166
.73
S53
1874



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و یاجب کتاب مباحثه بین النفس و العقل و محمد حضرت
کردگار عز اسمع

بنام خداوند جان آفرین
برآزنده کوه و صحرا و آب
فرازنده اوج چرخ برین
درآزنده تافه مشکتاب

نصارت و گلشنِ دو جهان

فلک سازِ غبر ازین سازِ چرخ

گران سازِ پست و بلندِ حجر

نمایش و دشمن و بدرِ نیر

مجانِ کن زهره و مشتری

محبت و قلبِ عاشقِ عشق

سزاوارِ حمدِ زمین و زمان

محمدِ حبیب از برای تو شد

تو از نام خود یاد کردی و را

بذات تو کس نیست حاشا شتر

کسی نیست جز ذات تو زود تو

عیان در نهان نهان در عیان

سکوت و خموشی هم آواز چرخ

مهیائ کن برگ و بار و ثمر

صفائی و ده تار پود حریر

تا شاد و روی خشک و تری

زیاده کن حبلِ عاشقِ عشق

تو محبوب احمد شدی در جهان

که محمود هر یک ادائی تو شد

محمد شده احمد و مصطفی

توئی خالقاً و حده لا شریک

همه جا توئی هر چه خواهی بگو

زبان هست لکن توئی سیدها

زبانست ز قدرت و هانت با

ز کن و وجهانرا برافراشتی

ادیب تو حکم تو در وجهان

لسانت ز دنیا و دنیا لسان

به بلبل تو وادی خوش آواز را

نمودی پی گل رخ عنده لب

نهالان ز رپوش از روی تو

نداری تو ابرو مگر روی عدل

بیکبار جانها ز تن باروند

جهاندا و را مالکابی نیاز

و بان گرنشد چسیت جائی زبا

و هانت ز قدرت زبانت وها

نهان و عیانرا برافراشتی

سرمرسلان جیش خوشترانشان

توئی حاکم و مالک و غیبان

قفس تن شده مایه ناز را

سر سر و قمری بحدت خطیب

دل باغبانان را بروی تو

کن ابروی قدرت اگر سوی عدل

چو مرغان وحشی بصحرادوند

شهباشهر یا را سر حرص و آرز

ز حضرت دادی پریر کمال

ز انسان خطا با فراموش ساز

تویی رهبر خضر و الیاس و چرخ

ستایش ترا و ثنایش ترا

تو حامد خودی بهر خود امی حمید

لک و بست چار الف پیغمبران

رگ گل بخون عناد دل شربت

کمیت قلم را تو دادی عنان

دوات شب زلف سودا شدی

نیستان اذ بان را ضیغمی

با نهار جاری تو موج روان

ز حور اشده جان اہم وصال

مخاطب بز نسیان بپوش ساز

مُسکین گن پا تو سواس و چرخ

مُجاآن کہ گویم بجایش ترا

محمد ترا هست عبد رشید

محا مد برای تو بود ندان

بسود امی دنیا رگ دل شربت

بجولان گبه حمد کردی روان

داد سِر نمویی خوراشدی

به شیران بدادی سر بزدلی

برومی زمین وزن کوه گران

بصحرائی محشر رخ آفتاب

بگیتی جهاندار و جان جهان

قمر دار خور و دار افلاک دار

قمر خور ضیا بنیر از نور تو

سحر ذاکر اسم اقدس مدام

ستاره بهر وضو ستایش نما

یم از مویها حاد ذات پاک

رخ ذره روشن ز الطاف تو

و دو دمام مشمول عدل بنید

نوازل محرک ز احکام او

بتنازل از حکمش شد و مدام

بدریای شب کشتی ما هتاب

سر پاکبازان و تاج شهبان

ضیا بخش پروین و مه کردگار

دل انس و لجان بیت معمور تو

ملک وقت شب پاسبان عوام

شجر از لب بر گها پرشنا

لب مرسلان پر ز روحی فداک

لب قدسیان جمله و صاف تو

ز بد و بدنی بند چشم سپند

دلانرا خبر هم ز اعلام او

جداموم از انگبین وقت شام

شمع رخس مهر پروانه وار	سحاب کرم ساقی نامدار
سر دست امید شاخ شجر	گلستان ز الطاف او پرثمر
بزنگینی ذات او پربهار	گل یاسمن نسترن لاله زار
یم و کوه و صاف او صبح و شام	سفینه بسینه شناور مدام
بهر مردوزن پخته و شیخ و شاب	بهر معدن و مخزن و موج آب
سر شاه راهش رخ کلهکشان	حمایت ز او میرسد هر زمان
عطایش باینماید هجوم	بدنبال جاندار و هر مرز و بوم
جد امیشو و رنگ و بواز بهار	ز مدار ابر کرم سایه و آ
و اینماید ستایش هزار	ز بحاله لب در شا هوار
شکر از لب شیر آمیخته	حنا خون دل بهر اور سخته
گل لاله خار مغیلان شده	صدف و صفت دست مرجان ^{تشته}

به پیشش سر مُور کوه و جهان
 تئات ز حسن گرانمایه اش
 فرزند از دکا و خروذات است
 سپاس گران مرتزابی نیاز
 جیب تو دانست ذات ترا
 کجا کلک خشک کجا ذات تر
 کرامینر و جز تو یکتای پاک
 در صورت بندگان ساختی
 ولی جا بلان شیاطین نما
 به آتش بنجاک و باب و هوا
 بدانادل وزیرک و ناتوان

رنج میل سمرمه سر کبکشان
 نشد مثل لک عرش هم پایه اش
 وجود و عالم کرامات اوست
 چه گویند و دانند انبای راز
 ولی میشناسد صفات ترا
 تو خود و جهان را نمودی خبر
 دریدی ز پنجه گریبان خاک
 کشیدی فرستادی بشناختی
 ندیدند کار تو امی کبریا
 سعادت داومی تو امی کبریا
 با ذهان باطل بعقل گران

به در یوزه گر پادشاه و فقیر
 بزُنار واران بی اعتبار
 بفرخنده رویان غلمان منش
 خدایا تویی توشه آخرت
 در رزق بر من گشاده مدار
 بدینا مراده تو رزق حلال
 ز بی اعتباری رها کن مرا
 بلطف و عنایت سرافراز کن
 خطا های احوال و پیشین من
 هجای عطا بر سرم کن رها
 گنهگار و امیدوار آدم

به سائل بزار بر بوج و امیر
 بخنار ایران و مغرب دیار
 تو دادی پی جلب نیکشش
 گمخام همین می نماید برت
 بده جان و دل را جمال قرار
 مکن کشور صبر ایا مال
 مریض حفا ام دو اکن مرا
 در رزق بروئی من با کن
 بکن عفو ای رب پی دین من
 بکن محواز لوح جرم و خطا
 بدرگاه توشه مسار آدم

بری از من و نیکی باید ترا
 ز حسن عطا عشق دل تازه دار
 ترقی بده در ثبات و لم
 بدار ای بنجم حکومت رسان
 نمودی سلیمان سر مور را
 به آبا و اجداد من ای کریم
 بده سال این خسته جان بی شعور
 ولی نوزده سال این نیم جان ^{۱۹}
 کجا آمد فیض باد و او د
 در یغا که عمرم به پنجه رسید
 اگر زنده صد بار و مرد کنی

خطا کرده ام رحم شاید ترا
 صدای دعا یم خوش آوازه دا
 بکن چرب از رحم مشت کلم
 به ملبوس و رختم عنایت رسان
 بدادی رخ روشنی کور را
 رساندی ز رو سلطنت بانعم
 نموده ز فضل تو حکم و غرور
 رسانید خود را ته امتحان
 کجا حاصل یک لک در وزید
 مگر از در تو نیم نا امید
 دهی آن دهی آن دهی آن دهی

شده لفظ لا تقنطوا رستم
 زاکار وخت و پسر از قفا
 که فضل تو بر حال درویش ماند
 که این دختران و کینزان تو
 چگونگی پی زوج و زوج بر روند
 شب روز هر مه جوان میشوند
 ز هر سو صد پای غم ما دران
 که بارگران را سبک جلد کن
 سوائی خموشی ندارم زبان
 همین میدهم زوجه با جواب
 بلطفش چو دیدند این روز و سال

وگرنه عجب مهت من گرزیم
 نموده است هر کس برین موشنا
 بدن مندمل لیکه دریش ماند
 علامان تمام اسیران تو
 درین بی زری منعقد چون شوند
 ز پرده بالا اعیان میشوند
 پی دختران می نمایند آن
 شما این و آنرا سبک جلد کن
 چگویم جواب سوال گران
 که میداند احوال رب شباب
 همارب نماید به خفتان وصال

غرض عرض این بنده خاکسار
 آنکه پیش نگاهم بحبانه روند
 بکن عزم پیش در هرمان
 ز اقبال مهدی بجای رسول
 بجای حسین و حسن شاهدین
 بموسی ز بهر رضا و تقی
 بخ بی زری راز من و درکن
 به تاج و نگین شتبر کن مرا
 در آیند گردن کشان زمین
 رسد صحت خوش به اعضا من
 هوای طرب بر دل و جان من

همین است ای رب لیل و نهار
 عنایت نماز که جفت آن شوند
 نامم به ساحل روان و دوان
 برای علی به فقر قبول
 به عابد به باقر بحضر حزمین
 پی عسکری به حضرت نقی
 به طبل و علم نام مشهور کن
 بن چتر سر را جمال نما
 ز پافرق کرده زبان و چین
 سیه خانه ام را نسائی چین
 وز زود و مثل سحاب چین

تو کوه عطا من پرگاه ام

مگر آن قدر تا شوم پادراز

ید الله رسد بجز ادا و اگر

رسد تانه آینه گرد و غبار

به تدبیر حالم رخ خویش دار

بجان نزارم تشفی نما

بیاید برم شاه دلدل سوا

بکن پاک زوحم ز لطف و کرم

هنیاکن ای خالق قبل و قال

اکرم بجز این زار پیهم بکن

پنخسند لب خم نگرود و کمر

ز برق فلاکت امان خواه ام

زیاده نمی خواهم ای بی نیاز

کشتایم نه این دست پیش گر

بکلمه ایمان من ز من دار

به عشق محمد دم ریش دار

به لوح مزارم تجلی نما

بوقت دگر عقل راده قرا

چو این جامه عاریت را هم

پی غسل من آب پاک و حلال

فشار بحد را ز من کم بکن

جواب ملک را هم زود تر

کنند

توان وقت بدچاره سازی

ز تار یکی قبر یا بم نجات

اما مان اشنا عشر بهر من

یکی عرفه از سمت جنت شباب

به محشر نه رسوا کنی جامه ام

ز پل بگذرم من چو باد صبا

لوای علی سایه بر من کنند

شررهای دوزخ نه بر من رسند

به خوش حالی و خرمی ده نعیم

سبک ساز میزان اعمال من

فراخی عنایت بکن در لحد

ز روحم بصد لطف بازی کنی

بکن رحم خود خالق کائنات

نمایند در مدفنم یک چمن

برویم کنی بازای خوش خطا

گواه سخن باد این خامه ام

بجنت رسم زود مثل هوا

ستم کش زودی به جنت رود

نه اعضای بد در جهنم روند

ز چشمان نه بنیم جمال حسینم

به خوش کار آمیز و احوال من

که هستی احد لم یلد با صمد

منم آنکه در معرفت ام صغیر	منم آنکه کردم گناه کبیر
منم آنکه هستم بحال تباه	منم آنکه هر دم نمودم گناه
منم آنکه هستم بصد حرص و آزار	منم آنکه از ترس خواندم نماز
منم آنکه مغرور دادم شدم	منم آنکه از بیم صادم شدم
کجا ماضی الحال کردم نه عدل	منم آنکه ده سال کردم نه عدل
چه عصیان جلی و چه زهد خفیف	چه صوم متنا نماز ضعیف
چه عدل و چه حکم زبون بی دلیل	چه راه غرور و چه کار ذلیل
پی حرص جنت نه بھر ثواب	اگر خیر کردم بصدیخ و تاب
یقین است فوراً بجنت روم	اگر بی طمع یک نفس هم زخم
بامر یقینی گمان میدهند	و سادس مگر کی امان میدهند

و نعت حضرت خیر البشر افسر فوق سپهر هفت سکر

رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ

مناسب کہ تعریف سجد کنم	سز و گشتنامی محمد کنم
مہ چرخ رفعت شہ ذمی ہم	رسول کریم و شفیع امم
ترحم کن حال نیک و زبون	حبیب خدا باعث کاف و نون
تجسلی دہ آیہ انصا	سرتاج اقبال لطف خدا
مطلانا نامی سرتاج و تخت	سزاوار نعت گران نیک بخت
دربی بہا لعل فرق ہدا	نبی کریم و رسول خدا
زر خالص چتر عرش برین	رسالت مآب و سرچرخ دین
ز انجیل و تورات و فرقان نور	لہ منبر نور اشرف ز نور
سر مسلمان زمان و زمین	مخاطب بہ لولاک جبل المتین
مصفی کن گرد و دومی بتان	مُصقل نامی دل مشرکان

یگانه در تاج فرق ز من
 جمال سریرد و عالم ادیب
 بغربت کجوتر بجز نگاه شیر
 بحسن جوانش سز چرخ پیر
 نه هم پنجه اش باز گیتی شده
 سحاب کرم در جهان آب پاش
 حسینان عالم ز لیحاتی حسن
 به ایوب صبر گران مایه داد
 رها کرد یعقوب را از فراق
 نگهبان یونس شده در شکم
 به عیسی طریق دو افاش کرد

رخ تیغ وحدت بهار چمن
 خداوند ارض و سما شو خطیب
 بعظمت هما و بصورت دلیر
 به زانور سیده ز ضعف کثیر
 نه کس مثل او ساز گیتی شده
 جدا از رسولان تراش و خراش
 ز یوسف کشیده نمک جای حسن
 به تخت سلیمان سر پایه داد
 به الحان داود داده مذاق
 رسیده شده چشم مریم چونم
 زبان بجز موسی عطا پاش کرد

برایم رفتانم دین نمود

سماعیل را از فدایا داشت

عزایل را در شکنجه نمود

دو عالم تماشای هر وقت او

بدنیارنج بندگی بر نتافت

بگیتی سرافراز و سلطان شده

زوریای رحمت جوئی بر نشاند

شده رهبر خضر در دشت یاس

به لقمان آموخت ایمان را

پس سدا سکندر او دست داد

بانگشت آدم همین نور بود

به ملعون ابلیس نفرین نمود

مگر بسط خود را بجایش گماشت

رنج رنج از اهل دین در ر بود

صبح و مسا جاشی هر وقت او

ز درگاه حق خلعت خاص یافت

خداوند بھر بنی جان شده

غریق رخا را بسا حل رساند

به الیاس بد وقت بیم و هراس

مکفل شده جان و حیوان را

طریق عدالت بهم بست داد

همین نور در مشعل طور بود

فروغ قمر و باغ قلب و دم	پستی شیت بود و شبیه کرم
شب فروزی خود پرستان بسوخت	به ادیس هم جامه حسن و نخت
شجاعت کینز و سخاوت قرین	عبادت مطیع و سعادت قرین
به عیسایان کرد طرز و گر	بموسایان ریخت رنگِ ظفر
پراز مهر باسیت معمور او	زمین و زمان روشن از نور او
ثری تا سما از فلک تا به فرش	مه و مهر و چرخ برین نجم و عرش
بد ریاستاره جناب ویند	همه بر رضائی جناب ویند
مسخر نمود آن شه انبیا	دود و دام و صحرا و کوه و هوا
سحاب یم و کشتی و برق و باد	خوش اقبال و بد کار و فرخ ترا
بزیر قدمهاش خاک ویند	همه تابع حکم پاک ویند
فزون از همه مرسلان شان او	سپهر برین اوج ایوان او

نقیبش بر نیا و دین جبرئیل

به کوشه جنت به نهم سیر کن

به دنیا و عقب او بر رخ قیام

شب قدر مخرج از ریش پاک

ز فرق مبارک سیه بیت حق

ز ابروی پیوسته اش تیغ خم

ز چشم کشاده خجل آهوان

مژه نیزه گرم دمک نیزه دار

بیاغزش بسان سحر جملو گر

لب و رنگ و رخسار و دندان و دوش

زبان مبارک لسان خدا

بخوف و رجا ذات خالق کفیل

وراکرد مختار ب زمین

وراداد احکام رب انام

مه و مهر از عارض تا بناک

ز نور حسین حسن رب الفلق

دو کشتی و یانزد بان کرم

ز مخراب ابروش ناقص کمان

سواد عیون رشک مشک تبار

به بینی که بینی نشان قر

تو گوئی رخ یوسف حسن پوش

لسان معسلی زبان خدا

دقن ز مرزیم با صفا در جهان	چه غنچهش شد عزیز زمان
سرموئی خوش نافه مشکناپ	دهن در صد ارشک قند و گلاب
بدوش بدو قسم خورد و گو	گرد کرد در عرصه یک را بدو
نه هم نیجه اش گشت دست اسد	زانگشت ز مهر شد هم عدد
ز سینه مدینه منوره شده	لب پر ضیا لعل احمر شده
ز گوش ضیا پوشیده منفعل	سرم ز مره گوش جان بهر دل
قدهای فرخنده عرش برین	پریر و پر پوش شده نه چین
نثار قدومت سر مسلمین	خوشا بخت های غلامان دین
اثر از دو سورنگ آمیخته	بیک گوشه چشم ضرور نیخته
غبار قدهای آن شاه دین	پی آفتش هست عرش برین
پی عاصیان باعث مغفرت	خدیو جهان دار ضیفم صفت

جهان سایه از مهر الطاف او
 شجر از ثمر بار آور شده
 یم و قلزم و نهر و چاه و سحاب
 هیولا و صورت جنین و بطون
 ذکور و اناث و سیاه و سفید
 بخیل و سخی کور و برنا و پیر
 توان طاقت خود از ویافته
 به تنصیف مهتاب مشهور او
 نامد فوع او جز زمین یافته
 نهالان بر سر سبز دیوار او
 اوب سایه از تن جدا ساخته

بخلد برین صیت انصاف او
 ز فیض نموتخمس پر ز ر شده
 همه از سر دست او فیضیاب
 بفیضان الطاف او سرنگون
 یی بخشش خود از او با امید
 بزنجیر عشقت همیشه اسیر
 بدامش ملک بال و پر بافته
 به شق القمر بود مذکور او
 همیشه برش ابر پر بافته
 نه محتاج دیگر کسی کار او
 سحاب از سر حیرت پر داخته

چگونه فتد سایه ای نامور	نظلمه و مهر نماید اگر
که خود نور بود و رسالت آ	نمیداشت سایه تن آنجناب
مکان از فراق مکن شد ملول	نباید تکیه بر حبر رسول
که ممشوق اشش بد از تار و پود	سخن تازیانه بدست نمود
رسیده نه بر ارم معبد گزند	بشیر فراوان شده گوسپند
رخ پرچم شکرش که کشتان	بهر ایش حبش سیاره گان
خذف بر سر دست شکل درم	زمین زیر اقدام از دست کم
مگر خود مگذر ز روی چشم	طلا بوقبیس از نگاه کرم
صدائی حزین بلبل بوستان بان	عرق عطر خوشبو برای جهان
به الماس طاقت رخ لعل سفت	فزون از چهل مرد در کاخفت
توصل مگر از نماز و دعا	سر گنجهای جهان زیر پا

بفرمان حق آن جبرئیل

که محبوب من پادشاهی تراست

اگر خواهی اظهار ثروت کنی

نه از قدرت تو ذره کم شود

نه باشد به عقبی ثواب تو کم

پسندید محبوب حق فقرا را

بفرمود انکه شه کائنات

چکار آید این دارناپادار

در نیست خواهش که بازی کنم

همین خواهش کبر یا بود و بس

خوشامر حسابا قصد نامدار

رسانید حکم از خدای جلیل

رسول منی خوش کلامی تراست

بشکل سلیمان حکومت کنی

نه ابلاغ احکام بر هم شود

زمین و زمان را کنی گدردم

شده تارک لذت اغنیا

که امی جبرئیل امین نیک ذات

برش نیست روحانیا نراقرار

باین بیوفا چاره سازی کنم

که دار فنا نیست جای هوس

چنین باید ای شاگرد روزگار

که چون قاصد راه شاید شود	قدم از یسار و یمن نگذرد
ترا لائق است ای نبی کریم	دهی آب بر روی دُرّتیم
شهبان جمله پیر و توتاج شهبان	قرّوی تو نشکران چنان
سزاوار اکلیل و افسر تویی	سر کجکلا بان سخنورتویی
منم شرمسار و منم عذر خواه	منم آنکه کردم همیشه گناه
منم آنکه امیدوارم بتو	گناهان خود میسپارم بتو
شهباه عفوکن از من بی ثبات	نه از عابدان ام نه از ثقات
ندارم بغیر از تو امی و ادرس	نظر کن بفریاد اختر و بس
همین بار عصیان بفرق نیست	سر سهو و سیان بفرق نیست
نبی رحیمی بن آن گذر	شود جنت و خلد بهرم مقرر
حصیم ز سخت سلیمان بساز	نگهبان من رشک غلمان بساز

بآفاق شهو عتازی شوم

شهبابی زری رازین دورکن

بساطم زتخت سلیمان نما

زقیصر فزون ساز قصر مرا

به قبر و به برج بروز قیام

اگر چه نیم قابل قصر حسد

به محشر نگهدار ایسان من

چه باشد به بخشی اگر مشت خاک

خجوش اختر اشد دعا کارگر

شنا گوی شاه حجازی شوم

ز الطاف خوش قلب معمورکن

خانی یدم رشک مرجان نما

نیاید برم گاه دست و غنا

شفاعت بکن ای شه نیکنام

مگر جان تن مائل قصر حسد

رود در کشاکش نه این جان من

زیاده هوس نیست روحی فدا

سوی منقبت رخ نما کن نظر

در منقبت شیر کردگار حیدر کز ارغیر فرار علی بن ابیطالب

پئی شیعیان هست حور و قصور

تولای شیر خدا هست نور

بنام خدا خاصه کردگار	وصی نبی شاه دلدل سوار
وزیر کرم آفتاب جهان	امیر اُمم شاه روحانیان
جهاندار اشجع سر سردری	مشک کن سد اسکندری
امیر عرب خسر و خوش مزاج	خلیفه ز رحمان سر تخت و تاج
برای درش مهر و مه پاسبان	خطِ ظل سجان امین جهان
غضنفر علی مرتضی راز دین	ضمدر ضم کش عیان ساز دین
زمین عرضگو در سوال جواب	جمال ابیطالب و با تراب
سراج المنیر ره مسکین	دهن انگبین نام یعسوب دین
پئی گشت امید ابر مطیر	گل گلشن عفو مهر منیر
امام وصی و خطیب رسول	اخى بهر احمد حبیب رسول
حکیم مریضان بغض و ستم	طیب دل در دندان غم

سفیر خدا و رسالت مآب

سفارت از و در جهان فیضیآ

نویسنده وحی و تنزیل ب

کشاینده باب لطف و طرب

فنائی ستم پیشگان در جهان

بقائمی دل شیعیان زمان

رخ شمع قندیل بیت الحرام

حیدب پسندین ذوالکرام

شرف بخش کون و مکان آفتاب

تحویل او شمس و می کلاب

قیامت کنیز در پاک او

رخ حشر یک تار قرآک او

همیشه بدر بار او خم سپهر

اکم بسته در خدش مهر چهر

نقابیکه از زوی او سربافت

اگهی بر رخ مهر منزل نیافت

اگیننی که از دست او دور شد

به انگشت و نیاسر مور شد

بتا جبیکه از دست او شد دست

اگهی تا ابد منزلت شده سست

به تختیکه او پائی عالی نهاد

بساط سلیمان نموده بباد

ظفر از دو پا بر سر آن دوید	برز میکه او تیغ بر آن کشید
طرب از دوسو بر محافل فتاد	بعیثی که او داد شادی بداد
ملک از دو جانب کشیدند صف	به جشنیکه طلش رسید آن طرف
بمیدان غم اسپ بی سم شده	بجانیکه از حُب او گم شده
هنر را برایش سهر اختصاص	اوب هر زمان مثل خدام خاص
مطیع او امر رخ آسمان	حیا مانع ز جر گردن کشان
یدانند خیر شکن خوش مقام	پرستار او مهر و صبح و شام
گل سرکش از بوی و جوی زغال	اسیران عشقش بگلشن نهال
پی یاد و حسنش بستند ره	سها مهر و ناهید و بر بیس و مه
ولایت آاب و بهار فلک	به چشم و لایش شده مردک
وزیر نبی نیک خواه قریش	هو او از خیر البشر میریش

دُرِّ کبَرِ جُودِ وِیَمِ مَعْرِفَتِ
 اِمَامِ جِهَانِ شَافِعِ عَاصِمَانِ
 هَبْرِ بَرِ وَاَسَدِ شِیرِ وِضَرِ غَامِ دِینِ
 سَپِیدارِ وِ سَرِ دَارِ وِ مَشْکَلِ کِشَا
 سَرِاجِ فَلَکِ صَفَرِ نَا مَدَارِ
 فَرَا زَنْدَهٗ دِینِ خَیْرِ الْبَشَرِ
 عَلِیُّ بَوَا الْحَسَنِ لُطْفِ رَبِّ مَجِیدِ
 تَشْکِیبِ دَلِ وِ طَاقَتِ نَا تَوَانِ
 سَکُونِ دَلِ بِسَمَلِ وِ قَلْبِ غَمِ
 بَجَائِیِ خَدَا وِ نَمَا یَانِ شَدَهٗ
 سَخْنِ کَبْرِ یَا کَرِ دَارِ آوَا زِ اُو

سِرِّ بَابِ عِرْفَانِ رُخِ مَنزَلَتِ
 شَهْرِ مَهْرَبَانِ بَاعَثِ اِنْسِ وِ جَانِ
 اَبُو الْحَارِثِ وِ لَیْثِ وِ حَیْدَرِیْنِ
 عَلَمِدَارِ اِنصَارِ وِ نَوْرِ خَدَا
 ضِیَا ئِیِ شَبَسْتَانِ یَوْمِ الْقَرَارِ
 بَرَّ اَرَنْدَهٗ مَخْرَنْ سِیْمِ وِ زَرِ
 وِصِیِ زَوْجِ زَهْرَا اِمَامِ سَعِیدِ
 تَحْمَلِ وِ هٗ قَالِبِ نِیْمِ جَانِ
 مَکَانَ فَلَکِ سِیرِ وِ بَابِ کَرَمِ
 شَرِکِ نَبِیِّ دَسْتِ تَابَانَ شَدَهٗ
 بَعْرَشِ بَرِیْنِ بُو دَا نَدَا زِ اُو

به ترس و به بیم و بخوف و بهراس
 بجلوت به جلوت بعش و برنج
 سراسر نموده است احکام او
 به بلبل به زراع و به میش و به شیر
 به صحرا و کوه و یم و لاله زار
 به صحرائی محشر میدان جنگ
 رسیدن شبیهش بعرش برین
 نبی لیل معراج بر آسمان
 بجای نبی لیل هجرت رسید
 تفاخر نمود آن زمان کبریا
 که آيا شما هم چنین میکنید

چو ضرغام نر شاه گردون اسما
 به نخل و به گلشن به برگ و ترنج
 پر از باوه ز به هر جام او
 امان میرساند امیر کبیر
 سکون میدهد شاه و دل دل سوا
 روان است حکم علی بید رنگ
 ملک زائرانند و روح الاثن
 بشیر خدا بر زمین شد عیان
 ردای مبارک بر خود کشید
 بفرمود میکال و جبئیل را
 یکی بهر دیگری فرستاد میشود

نمودند انکار آن هر دو تا
 نیاید ز میان سپر کار است
 پس آنوقت فرمود رب انام
 به بنیدیکاین بنده خوش نهاد
 روید این زمان بهر حفظ ویش
 بفرمان حق آمدن آن زمان
 یکی سمت سر بد یکی سمت پا
 همین کلاه از در بد درید
 چه اثر در که میزان بد کار بود
 چو از بطن مادر سپر میرسد
 حلالی چو اثر در و را میساخت

که ای خالق بگو بحر و هوا
 جهانداور اهرستایش تراست
 نظر بانمائید بر جای کام
 بکف سر ولی داده جانز اباو
 رسد تان بد چشم مردم برش
 سرافیل و میکال روحانین
 یکی مروحه داشت دیگر ردا
 که صیفتش بهر هفت گردون رسد
 سزا در حقیقت ولی ما بود
 پدر آن پسرش او میکشید
 نمیکرد بر ملک جان و هم نخت

که میداشت بر جسم او روی نشین	حرامی همانوقت میمرد پیش
پدر این خلف را سوئی آن کشید	چو حیدر ز مادر بکعبه رسید
رسانید بر کلاهش این دلیر	یکی دست بالا یکی دست زیر
که دوگشته آن مابنی ذوالفقار	کشید آشنان حیدر ز نامدار
ز نازادگان خم ز خوفِ هلاک	از آن روز حیدر شده نام پاک
شده جامه گوهری بر قدم	بدری ای معنی چو غوطه زوم
که امی و والد حیدر پاک باز	ند آمد از در گه بی نیاز
بدونیک را امتحانِ حلی است	که میزان اعمالِ حلالی است
ز نازاده بدکار او از حد است	اگر حُب حیدر ندارد بد است
ولایتی علی کرد بیشک اثر	اگر شیعه پاک هست آن پسر
در امتحان بر رخ گشته باز	حلالی همانست کن امتیاز

علی نام اعلیٰ نمود اختیار
 نباشد گهی آتش بی دغان
 علی را بانام در شهر است
 سرت گروم ای ساقی زهر خلد
 رسول خدا را وزیر و وصی
 همای کرم تاج شاهنشهان
 کسانی که با بعضی آمیختند
 کف خاک پایت نشان شهی
 پی خاطرش رجعت آفتاب
 ز بوبکر شد ممنوع امر حق
 اگر پاسداری بوبکر بود

مثالش همین است چون دو دو نار
 من این پیر معنی نمودم جوان
 امین خدا مالکِ دوسر است
 تصدق بیات شهر خلد
 همه بر مخفی برش منجلی
 علمدار شکر نشان جهان
 دو دیدند و دیدند و بگریختند
 سر کو و راست مکان شهی
 که از مهر کرده سوال و جواب
 در داد آیات رب الفلق
 نه ضرغام دین امر حق می بود

<p> خدا را ز داد و دهش یافته که میداشت در خود سخای نبی مگر باب زهر اشاد و بانده سخای جهان را نموده بساد دو دیو را کرد در قفس بند بهار عجم شهر یار عرب محول بحق جمله احکام و گل گلشن کفر را خار کرد خود چرخ از مدفنش نور خوا از دمیرد فیض سرون پی حزر اطفال سرنهان </p>	<p> به آغوش دین پرورش یافته به سائل عطا کرد انگشتری به تسدید ابواب حکمی رساند به سائل چهل اشتر از کوه داد اما مان هم از صلب وی آمدند شمشک بجا در سخی منتخب یلان در جهان تابع نام و به سیلی زخ دیو را زار کرد لوامی محمد بدستش چو ماه بهر باذن پیرو بر نا وزن عصای ضعیفان و تیغ جوان </p>
--	--

شده طوبی از سایه اش فیضیاب

هواخواه او جن و دیو و ملک

عطار و دبیر دبستان او

لوائش ز حمد و جاش ز نور

دو کف را دو عالم نویسیم اگر

اگر اصطلاحات لفظی شنو

در ایست عین علی بهر عمر

به لاش لعاب بان ساختم

عجب اسم طاهر نظر آمده

مقدس معالی مشرف بدین

کنایه از ان پرچم آفتاب

عرق برتش رشک عطر گلاب

ثریا ز حل مشتری ز فلک

رخ زهره پابند فرمان او

کنیزان او طغنه زن بھر حور

زبان را ز فرقان تمایم خبر

نمایم پی نام او دل گرو

الار نیست عین علی بھر عمر

به یایار محمود بشناسم

ز افلاکیان با حسب آمده

مذہب مطلق اول مومنین

اشاره سوئی منزل ماہتاب

بُدنیا بگنجید انصافِ او	مراواتِ عالمِ ز الطافِ او
که او سبب مملوحِ افلاکیان	شنایش چگونه رود بر زبان
بر افلاک امید افلاکیان	امیر امم شافعِ خاکیان
بوحدهت بکثرت بعیش و طرب	بخواب و بیداری روز و شب
منم شیعه خاص و حی فداک	نیم یک نفس غافل از یاد پاک
بچرخ برین آفتابِ کرم	ستوده صفات و شهابِ کرم
نبد حاضر آندم رفیق و شقی	تو کردی نماز اولین بانبی
تو بودی مسلمان لیل و نهار	همه کافران و بغاوت شعار
تو بودی به افلاک واحد پرست	همه بت پرستان بزور است
بدنیار دون خاک پائی تو ام	شهبان اسیر هوای تو ام
که اختر تخلص شده در جهان	بتخر نمودم بخود آن چنان

پراز معصیت بیچاره غریق

شہاز کرم بر ملا لم نگر

بروح رسول و بصدق بتول

بروح حسن بہر آل رسول

کہ این تیرہ نخت و سیہ روز را

دو بارہ سرسند قائم بکن

ندامت رفیق و فلاکت شفیق

بعصیان مبین و بجالم نگر

بقتل حسین و بجان مول

بہ اولاد خویش و عیال رسول

و ہی روز و شب جشن نوروز را

حمایت پی عیش و اتم بکن

سبب تالیف و تصنیف

بیاسا معا پیش رویم نگر

بیاسا مغا با تو بازی کنم

بیاسا معا گوش کن حال من

بجانم کہ نختی بسویم نگر

بہ احوال خود چارہ سازی کنم

بہ تلخی رسیدہ است احوال من

<p> شده داغ دل شکل داغ ورم اگر انبار غم کرد و هر دوش من ز جو ز فلک در دوش در سرم که تا زیر پایت رسد خاک من خدا را باحوال من دار گوش مگر حالا محتاج تاج و کلاه ز ما در به پیشتر گردون مقام پدر نیز امجد علی خوش وطن وطن لکنه نذ هم جعفری یکی نام عموی خود شنا ختم بهار او ده شهر یار زمن </p>	<p> بیاسا معاسر به پایت نهم بنه سامعاسر باغوشش من بکن سامعاسر به بستم بخور سامعاسر آش افلاک من یکی کوزه آب نزد من نوش او ده را گهی بوده ام پادشاه ز اب میرسم تا به کاظم امام محمد علی شاه بدجسد من پدر نام من کرد و اجد علی علی را حمید رچو بشنا ختم شده بعد عموی من جد من </p>
--	---

یکی بعد غازی بحد رلقب

سعادت علی خان ارالمهام

یکی غازی دویم محمد علی

سعادت علیخان پدرا این خلیف

یکی بعد دیگر شده پادشاه

ز قبل سعادت علیخان وزیر

وزارت نموده بصوبه چوماه

زیک اب رسیدند هر دو وزیر

شده بعد آصف سعادت وزیر

سرنام آرمی چو لفظ شجاع

چو دوله گو بعد لفظ شجاع

که بد اولین پادشاه طرب

وزیر اوده بود گردون مقام

برادر زیک اب شده منجلی

ز دو سو کشیدند صف هر طرف

اوده را نمودند بمشکل ماه

رخ آصف الدوله ماه منیر

برادر سعادت علی عدل خواه

یکی بعد دیگر امیر کبیر

که بد بھر شاه و گداد سنگیر

کنم عرض پیشیت بکن استماع

صدای خطابش بکن استماع

سعادت و آصف پسرهای او
 یکی بعد دیگری مدارالمهام
 شده قبل دولت پدر بر سریر
 چو آمخت صفدر تبرکب جنگ
 که از پشت با داشت طبل و علم
 یکی جد اکبر قرا یوسفش
 پیش شاه عالم شده شه بداغ
 حسن با علی میرزا بعد آن
 رسیده پیش ناظر از بهر عدل
 پیش بود منصور با میرزا
 چو عباس تازی ایران زمین

نشستند بر مسندش جایی او
 او در نمودند خوش انتظام
 که صفدر بد اشمس خطابت زیر
 خطابش نمایان شده بیدنگ
 به تبریز اجداد وی ذمی کرم
 عراقین خوشبوزبوی تشش
 که در روز جنش دل ماه داغ
 شده بهر انصاف شاه جهان
 که با میرزا بود در شهر عدل
 که او کرد تخت طنلار اجل
 رسیده پی قید او خشکین

مقید نموده و تبریز داد
 که من بعد ده سال از سلطنت
 ز دست پنهان شاه انگلند و بند
 مثال نخود می ربایم لک
 ز جدم کی هست برهان ملک
 نسب کاظمی هم حسینی ز زاد
 به سستی پشت تا شیر حق میرسد
 از و ساز کردم من از پنج پشت
 چو حالات والد بگفتم تمام
 که هستند آن شهر و روی تمام
 به دین و به سید نمودم چو ضم

همین لک درم بهر زرش نهاد
 همین می ستانم تحسین صفت
 که در قبضه اش هست تار تار و سبند
 اشکم گر سنه چشم سوئی فلک
 سیادت پناه و دل و جان ملک
 که او میرسد تا علی خوش نهاد
 و را و او نیست در رب صمد
 نگه داشت حیدر ز سخت و شست
 کشیدم سوئی حال مادر بجام
 شهاب از سیادت نمودند نام
 تو شتم بصد لطف نام کرم

عقیل و فهیم و سخی ذی سحر	به توران بد شیخ عالم پسر
بهم لفظ سید بر او نختم	بهارا چو بادین آ میختم
بزهد و ورع مثل جبل المتین	شهابِ فلک را پسر بود این
ادیب و کریم و سخی رازدان	همه مرشد خاص شاهنشهان
نگهبان بر فلک چشمها سوئی است	بسجاده با قائم روز و شب
لقب کو کنی ماه چرخ برین	بگو نام سید محمد امین
شده جدا و شیخ عالم بپین	پدر بهر قمر الدینجان هست این
وزیر محمد شه و رتبه یاب	چه قمر الدینجان وزارت ماب
شمال خورشید چرخ ماه عیان	نیره از و بد امام الدین خان
که دختش شده وارث تاج و تخت	حسین الدینجان پورا و نیک
مرا و الد بو و با صراط	همین ملکه کشور خوش لقب

که شد جان بحق ابو شهر فرانس

پسر خور و او بد سکن در بنام

شده نوزده سال از هجرت^{۱۹} تم

درین ضمن شد قید قلعه نصیب

چو شد بست^{۲۶} شش ماه در قید و بند

مگر از طفیل علی مرتضی

بکلکته الحال در تون هال

تو هم میا برج این لقب یادوار

کسی موچی کهوله نهاد است نام

چومی آید ای ماه ماه صیام

بیامی نمایند اصحاب دین

پی غسل او بود نهر فرانس

که همراه او شد بدار السلام

که محروم ام از جمال کرم

ز دخت و پسر دور از صد حیب

رسیده پی جسم و جانم گزند

شدم بعد این قید از انجار با

سر کار دن ریج هست اتصال

که از نوزده سال^{۱۹} دارم قرار

جدا هر زبان و جدا هر مقام

نماز و دعا و عبادت سلام

شریک کسان مشوم از جبین

تلاوت زقرآن عاز خدا	تکلم ز الفاظ بی انتہا
بوقت تلاوت بوقت دعا	سر رفعت الدوله ہمزما
کہ او ہست مرد نبی اصحابین	ستودہ صفات و ستودہ سخن
در اینما یم رقیب حضور	بامراض معنی طیب حضور
۳ سہ سال است این مجمع کردہ ام	ہنمائی سعادت پروردہ ام
رسید است تابست ^{۱۱} و شہت این سوا	کہ از عقل کردم بساقیل و قال
جوابات شافی مراداد عقل	نمودم بہ نثر شکر بار نقل
اگر نفس آرد سر اعراض	کشند و ہم دل را بر اعراض
تو این اجوبہ دہ عقل و خرد	سر چشم دارند ہر نیک و بد
بہشتاد و نہ یکہزار و دو صد	سن ہجرت احمدی از ابد
نمودم من این بحث را اختتام	علیہ الصلوٰۃ علیہ السلام

زیاران ابرار دارم امید
بجائیکه ستمی در آید نظر

به تلمیذ خویشان استادها
اگر سهویا بند پوشش کنند

وزیری چو دارم بنام امیر
ز سلطان وزیر و ز خود خیر

چو اختر ز اختر نگر دور شد

هوخواه سلطان بجان بدل

وزارت مآب و سعادت قرین

به تلمیذ سلطان شرفیاب است

حضور از تیر دل از و شادمان

که این نامه ام رو نماید سفید
با صلاح سازند رشک قمر

همین است هر دم سرالتحا
ز در این طلاخانه بنفش کنند

مرا هست در فهم و دانش مشیر
شده محو در کار و بار هنر

همین بعد صدف رخ هور شد

زیاده ز خال بدن متصل

رخ نور بارش امارت قرین

سهای گرم رشک هتاب است

شناخوان او طفل و پیر جوان

در پیش درگاه من افتخار	بدست همیشه و لم سیم بار
منم رتبه دان او ز من باختر	چو او ز بهره من مشتری او قمر
اگر گل خوش من در آن چون بیابا	من او را و او بهر من رازدار
چو او مثل کامل مشام خمش	اگر او نشان است من پر خمش
چو آئینه دار و درون برون	اگر او دهان من زبان اندرون
مدار المہام او منم پادشاه	اگر خیر از دستم او خیر خواه
منم مثل قواره در نهراو	اگر او شجر من شمر بهر او
چو او گرد غبار پر م من بچرخ	اگر او سہا اخت م من بچرخ
عدالت پی من رخ حورش	اگر صیت او در جهان پور شد
برم هست اہل جہانرا حسد	اگر او با لطف و کرم نامزد
مرا تاج او ساخت پروردگار	اگر در ضیا نام او نور بار

اگر قائم خلعت نور یافت
 اگر من برسم حیا پرده پوش
 بیاسامعاً ترک تفتیر کن
 بگو خوش شدمی از سوالی و جواب
 هم از بحث خوش از جواب شفا
 بگفتا تو خود دان که چونی بگو
 منم آنکه از نظم گویان نیم
 نه از نثر گویان ذمی اعتبار
 نه از مردمان متانت قرین
 نه از حاکمان عدالت شعار
 من آنم که من دانش سامعا

پی جلب آن از سر و پاشافت
 ز گفتار او صد بان و انجوش
 فسانه ز با نیست تخریر کن
 هم از عقل و نفس و کلام خوش آب
 هم از ابتدا حشو جز منتهی
 بگفتم که میگویم اکنون درو
 ز سهم تفت کربشک تنم
 نه از کاتبان نثر یا نگار
 نه جو یای تحسین بروی متین
 نه از نامداران ذمی اعتبار
 چگونه نمایم رُخ مدعا

<p> مه چارده مثل لیل عیان حصیه جهانست اسباب تاج بچترم رسیده رخ و روی بد بچرخ لسانم دگر ماه شد اکشیدند از کلک من شکل دار بیک مرتبه آهوی خوش درید بدریامی غم غرق محنت شدم منم آنکه هستم رفیق بلا مبر از سهو و خطا سازم بسبب نیز تفریح همی کن چه مضمون دین بیت کرده عیان </p>	<p> فلک از سر آه من چن کمان حسینان عالم ز من بد مزاج بفرقم هائی الم می پرد بملک ز بانم دگر شاه شد دوات دم گشته از ریج بار بصحرای عالم اسد در رسید بچنگال شهباز آفت شدم خدار از من خوف کن سامعا بنه این و آنرا بطاق کرم به نثر مبارک نظر تیز کن چه خوش گفته است و برای جهان </p>
--	---

نویسنده را نیست فردا امید	نوشته بماند نسیم بر سفید
چهار باغ و ریحان نمودند جا	باین ترخوش سیر کن ناظر
و خاک کن بر ایم بصدق تمام	بصبح و مسافرا بگه روز و شام
بلطف محمد علیه السلام	بمحمد ختم کردم کلام

باب اول در رمضان ششم هجری بم

سؤال نفس وجهه ذکر فرار او ان و بیان مکرر از
 حالات موسائیان و عیسائیان و بتین قصص و حالات
 شان و پیغمبران شان در قران مجید حسیت جواب عقل
 بسکه اهل اسلام را ضرورت بسیار در معاملات دنیوی
 باینها بود و تمام حجت و اظهار بر این و ادله ساطعه و قاطعه
 جهت حقیقت دین اسلام بر این قوم بیشتر و ضروری از دیگر

بیشتر هجری
 بیان کردن

اهل ملت و نخلت بود دست لهذا و سببانه ذکر
 حالات و حکایات شان بیشتر میفرماید و اخبار از حالات
 گذشته آنها و پیغمبران آنها با بجا می نماید سوال ^{نفس}
 وجه تخصیص در تشریف و بزرگی جناب رسالت مآب
 خاتم النبیین و امت مرحومه اش بر سایر انبیا
 و امم سابقه بموجب قیاس عقلی چیست جواب عقل
 بسکه او تعالی سببانه بندگان خود را بمقتدا حصه زاید
 از پدر مهربان و دست میدارد اگر خاتم النبیین امت مرحومه
 اش را که بعدش نبی مرسل نخواهد آمد از همه انبیا ^{سلف}
 و امم ماضیه و دست تر و در و عجب نباشد چنانچه
 مشهور است که اصغرا و اولاد و اخیر اولاد نهایت عزیز میباشند

نخلت نبی دست

بیشتر میفرماید

سؤال نفس کدام سبب شد که خاک پائی مادیان
 جبرئیل گاو سامری را گویا ساخت و موسائیان را
 از دین حق بکفر و ضلالت مائل گردانید چرا حق تعالی
 شانه چنین اثر بائنا خاک داده که سبب آن هفتاد هزار
 مردم مشرک و کافر گردیدند جواب عقل
 وجه آن بود که او تعالی عالم سر و علن میدانست
 که دلها می این گروه آماده شرک و کفر و قبول کنند چه چنین
 امور مخالف دین و آئین حق میباشد و دین ایشان کامل
 و عقائد آنها را نسخ نیستند پس بنا بر تفضیح حال شان
 در نظر سائر عباد مشیت اقتضا فرمود که اعتقادشان را
 آشکارا و ظاهرا از دین تمام حجت گردود و آنها

سر و علن
 یعنی پوشیده و آشکارا

تفضیح
 توضیح نمودن

حکایت
عفت

مستحقین نکال و عذاب بواقعی گردند و مورد طعن و ملامت از زبان اهل جنت
 باشد سوال نفس در بعض روایات وارد شده که بر لقمان عرض خلافت
 و پیغمبری نموده شد انکار فرمود و مشروط ساخت که اگر او تعالی نفس مرا
 محال این مشاق گرداند پس قبول می نمایم چنانچه در تفسیر صافی منقول است بعبارة
 فلما اوتی الحکم بالخلوفاة لم یقبلها امر الله عز وجل لئلا تلکه
 فنادت داؤد بالخلافة فقبلها و بشرط فیها بشرط
 لقمان یعنی وقتیکه برای لقمان حکم و خلافت آورده شد خلافت قبول نمود
 پس ملائکه صلامی خلافت بدادند حضرت داؤد بلا شرط
 و قیود لقمانی قبول نمود از اینجا ظاهر شد که حضرت لقمان سر رشته
 مالکیت و مملوکیت شرط و قیود در تمسک حکم بعمل آورد

حکایت
شفاق
شفت

جواب عقل

ظاہرست که اگر او تعالیٰ میخواست قادر و توانا بود باینکه شروط قبولی

قبول میفرمود و مسلت او را اجابت میکرد و میداد خلافت و را بشطرا^{سکه}

سوال می نمود مگر شاید نتیجه همین شروط باشد که نبوت بذات او و علیه^{السلام}

استقرار گرفت و حکمت که از مرتبه نبوت کمتر است با و محبت شد فصل

در خبرست که بموسی حکم رب حلیل شد که از خود کمتر و دلیل تر حاضر آورد هر چند

فکر و تفحص در صنف بشری و حیوانی فرموده کسی را از خود کمتر ندانست

مگر خیال فرموده که سگی بجای او و آلوده خارش را رسن در گلو بسته بود باز

خیال کرد که چنین نسبت که آن سگ هم بدتر از من باشد پس محل مناجات

حکم شد که یا موسی حاضر آوری کسی را که حکم فرموده بودیم عرض نمود

پروردگارا احدی را بدتر و کمتر از خود نیافتم حکم شد یا موسی اگر حاضر آوری

آن سگ پس نام تو از دفتر نبوت خارج میفرمودیم سوال نفس

چرا مشرک و کافرانه برد که او البته نزد خدا و خلق و برگزیدگانش ذلیل و
 خوار و در دنیا و عقبی بوده است جواب عقل چون استعدا و فطر
 در هر کافر و مشرک موجود است که موحد شود و بالقوه برگردد پیش از شرک
 بسوی توحید ممکن از این بیچ کافری راهم تجویز نفرمود
 در سوره یسین در بیان قصه اصحاب بقریه حکایت کسان فرستاده
 عیسی بقریه انطاکیه از تفسیر امامیه ملاحظه اند آنچه بنظر گذشته این است
 قوله تعالی واضرب لهم مثلا واصحاب البقریه ای ایشان
 انطاکیه اذ جاءها المسلمون وقتیکه آمدند بان ده رسولان
 علیه السلام و آنچنان بود که عیسی دو کس را از حواریان بانطاکیه فرستاد
 تا خلق را بخدا دعوت کنند ایشان بزودیک شهر رسیدند پیری دیدند
 که گو سفندی چند میچرا نید بر و سلام کردند پرسید بحاجه وید گفتند که رسولان

خطای
 یعنی خلقی

حواریان
 باقی و آنچنانی شدند و جامعه در میان
 عیسی علی بن ابی طالب علیه السلام و آنها
 گاه در آن بودند پیر سفیدی است
 بود در اطراف و غایت الانجا

عیسیٰ پیغمبریم آمده ایم تا شمار با اسلام دعوت کنیم و از پرستش انصام با
 داریم گفتند شما بر صدق دعوی بیچ و لیلی دارید گفتند ما بدعا بیمارانرا شفا
 می دهیم و کوران ما در زاد و بوم را بصحت میرسانیم پیغمبر گفت چندین سال
 که فرزندان بیمار است و جمیع طبیبان از علاج او عاجز اند اگر بدست شما بشود
 مندیب عیسی را قبول کنم و مسلمان شوم ایشان بر سر بالین می مانند و عاگرد
 فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گشت پیرایمان آورد و او
 حبیب نجار است مومن آن بسین که بهش صد سال قبل از زمان حضرت
 صلی الله علیه و آله بدو گرویده بود و یکی از سابقانست در روایت صحیح آمده
 که او در خفیه مومن بود و در غار بعبادت مشغول بود چون این سولان آمد
 اظهار ایمان نمود القصه خبر این و مرد در شهر اطالیه فاش شد بیمار بسیار
 برکت ایشان شفا یافتند و پادشاه آن شهر که او را مظفحش رومی گفتند

این
 ای صاحب برص

بیفتختن
 کبیر و سکون غاوتخ فا
 و کسر حلقه رومی است ۱۲

و بُت می پرستیدی از حال ایشان خبر یافت
 ایشان را طلبید و گفت شما چه کس اند گفتند ما رسولانِ عیسی
 ایم و خلق را از باده ضلالت بسر حدایت میرسانیم
 گفت آیت شما چیست گفتند ما کورانِ مادر زاد را
 و بیس را شفا میدسیم و جمیع بیماران را به میسازیم گفت باز
 گردید تا مردی کار شما اندیشه کنیم ایشان باز گشتند و بروایت
 بن نثیه ایشان مدتی در آن دیه بودند و مردمان نمیکذاشتند
 که نزد پادشاه روند روزی در بازار پادشاه را دیدند تکبیر
 کردند و اظهار ذکر خدا نمودند او در غضب شد و بفرمود
 تا ایشان را در زندان محبوس ساختند خبر به عیسی علیه السلام
 رسید شمعون الصفار که راس الحواریین بود بیمار می ایشان فرستاد

بپوشانند

بپوشانند
بپوشانند

او بشهر آمد و با مخصوصان و مقربان ملک آشنائی آغاز
 نهاد و بسبب دانش و حکمت مقرب پادشاه شد و چونکه
 عیسی بفرموده خدا رسولان را فرستاده بود از نوحیت تحقیقا
 امر فرمود اذ اسرسلنا چون فرستادیم ما الیهم اثبتین
 بسوی شهر انطاکیه و کس را فکند بوهما پس تکذیب
 کردند اهل دیه هر دو را بر زندان مجوس ساختند فعز زنا
 پس غالب ساختیم و قوت دادیم آن هر دو را بتالث
 بفرستاده سوم یعنی شمعون الصفا پس او آمد به پادشاه
 احتلاط کرد و مقرب درگاه شد آورده اند که او با ملک به بتخانه
 آمدی و خدای را سجده کردی و مردم می پنداشتند که او پرستش
 بت میکند ملک بروی اعتماد تمام داشت و بی مشورت او

هیچ امری اقدام نه نمودی روزی از پادشاه پرسید که
 ای ملک شنیدم که دو کس را حبس کرده بجهت آنکه دعوی
 دینی دیگر میکنند و مردم را از دین تو منع میکنند گفت آری
 شمعون از روئی تعجب گفت ای ملک بفرماتا ایشان را
 حاضر گردانند که گفتار ایشان عجب است ملک امر کرد
 بخاطر کردن ایشان چون ایشان شمعون را نزد ملک دیدند
 خوشحال شدند و دلیر و ارباب نشستند و شمعون از ایشان پرسید
 که چه کس ای گفتند رسولان خدا ایم شمعون گفت بچه کار
 آمده ای گفتند آمده ایم تا ملک و قوم او را از عبادت
 اصنام باز داریم و بعبادت کسی که آفریدگار آسمان و زمین
 است ترغیب کنیم گفت بر نیکه میگویند محبتی و دلیلی دارید

گفتند بل ابرص یعنی بس و کور مادر زاد و جمیع بیماریها بفرمان
 خداستعالی به میسازیم ملک بفرمود تا کور مادر زاد را حاضر
 سازند و کودکی که چشم وی مساوی پیشانی وی بود حاضر
 ساختند ملک بفرمود که خدای خود را بگوئید تا این را سازد
 ایشان دعا کردند فی الحال هر دو چشم کشته شدند
 و بعد از آن دو مهره از گل ساختند و در آن موضع نهادند و
 دعا کردند حدقه گشت و بینا شد ملک متعجب شد و شمعون گفت
 ای ملک ما نیز ازین خدایان درخواهیم تا همین کار کنند ملک
 ابرسته گفت ای شمعون تو میدانی که ایشان نمی بینند و نمی شنوند
 و هیچ چیز قدرت ندارند شمعون گفت ای جوانان خدای شما
 دیگر چه تواند کرد گفتند مرده راز زن گردانند شمعون گفت

اگر خدای شمایین کار تواند کرد ما همه بوی میگردیم ایشان
 گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملک گفت پس در همان بین
 هفت روز است که وفات کرده او را دفن نکرده اند بجهت
 آنکه انتظار پدرش میکشند تا بیاید و ویرا دفن کند ویرا زنده کنید
 و بعضی گویند پسر ملک بود القاصه او را حاضر کردند از حال
 خود گردیده بود و متعفن شده شمعون خفیه دعا کرد و این دو
 رسول نیز بمتعالبت شمعون از خدا درخواستند فی الحال
 زنده شد و بر پای خواست و گفت ای قوم از خدای
 برسید و با و ایمان آرید که درین هفت روز مرا هفت آتش
 برده اند و عذاب کرده اند امروز که در آسمان بکشادند
 جوانی نیکو صورت دیدم که از برای این هر سه شفاعت

میکرد گفتند این هر سه کیستند گفت این دو مرد و شمعون که وصی
 عیسی علیه السلام بود و عیاشی از امام محمد باقر و جعفر
 علیهما السلام نقل کرده که آن مرد و پسر انطاکیه بود که
 بعد از آنکه او را دفن کردند بدعائی این هر دو رسول زنده
 برخاست و خاک از سرش میرنخست و میدوید ملک در عقب
 وی بدوید چون باورسید گفت ای فرزند نصیبت حال تو
 گفت در حالت موت دو مرد را دیدم که در سجده افتادند و
 زندگی ما را از خدا و خواستند ملک گفت اگر آن هر دو را
 به بینی خواهی شناخت گفت آری پس امر کرد تا همه
 بصر آیند و چنین گفت که یکی از رسولان پیشتر بیاید و بعد از آنکه
 خلقان بسیار آمده باشند دیگری بیاید تا بدانند که پسر

علم و معرفت ایشان دارو یانه و چون رسول آمد پسر گفت
 یکی اینست و بعد از آن بر طریق مذکور دیگری در رسید گفت
 یکی دیگر اینست این سخن در ملک اثر کرد و نزد این حال
 شمعون بان ذور رسول زبان بد عحوت کشودند فقا لوا
 پس گفتند انا الیکم بدر سیکه ما بسوی شما مرسلون
 فرستاده شدگانیم از نزد عیسی روح الله و بقصد هدایت
 شما باینجا آمده ایم ملک با قوم خود ایمان آوردن ^آ آخر القصة
 بعد دیدن قصه ^ب و تفسیر خلاصه المنهج بد و صورت شبهه ^ج و نمود
 و خود جوابش و آدم صورت شبهه ^د اول یعنی سوال اول
 نفس انیکه سبب ایمان آوردن پادشاه انطاکیه
 بعد اینهمه طول زمان یعنی رسیدن کسان فرستاده حضرت ^ع

اینها
 نفس
 است

و قید شدن آنها و باز آمدن شمعون و زنده شدن آن پسر چه بود
 چرا خدا تعالی بدیشش اولاً ساخته که ایمان می آورد جواب عقل
 تا شوکت و شان حضرت شمعون و فرستادگان عیسی در خلق خدا
 شهرت پذیرد و پادشاه مع جمیع حدم و تابعین ایمان آورد
 سؤال دوم نفس چرا آن پادشاه از پسر حال عم
 و حال بعد الموت دریافت نکرد جواب عقل
 دریافت نموده باشد یا نه نموده باشد مگر چون در بیان حکایتش
 در اینجا بدین مقام امری مفید مدعا و ضروری با سخن فیه نبوده است
 لهذا تعرضی از آن صاحب تفسیر و صاحب روایت نکرده است
 سؤال نفس حق تعالی حضرت داود را در قرآن مجید
 ذی الاید میفرماید یعنی صاحب دستها بسبب چیست

با سخن فیه
 در خبر که در روایت نقل کنند

جواب عقل چون آهن را حضرت داؤد موم میفرمود

پس قوت دستش ظاهر گشت او تعالی شانه او را زوی الیدغی

صاحب است و قوت فرمود و چون قوت و توانائی دست بسیار داشت

ید را جمع منتقل نموده ذی الاید گفت یعنی صاحب شهاب و قوتها

فصل در تفسیر صافی در سوره ص جزو ۲۳ رکوع ۸ بیدیل بیان

داؤد و آمدن خصمین بنا بر حکم خواستن بنظر رقم گذشته که صاحب تفسیر

موصوف از کتاب عیون اخبار الرضا حدیثی طولانی در عصمت

داؤد مشعر غلط بودن روایت عامه تهمت ترک نماز و دیدن

پس طائر در حال نماز قتل کنانیدن او زیاده بسبب

فریفته شدن بزانش نقل کرده در آخر حدیث مذکور

نوشته که امام رضا علیه السلام فرمود که بتحقیق در زمان

واؤد علیہ السلام طریقیہ آن بود کہ زنان بعد فوت شوہر دیگر
 شوہر نمیخواستند پس اول کسیکہ حق سبحانہ تعالیٰ مباح ساخت
 برای او تزویج باز نیکہ شوہرش کشته یا مرده باشد حضرت واؤد
 بود کہ زن او ریا بعد فوت شوہرش و انقضای ایام عدۃ
 بحالہ عقد خود را آورد و این معنی بر او ریا شاق و دشوار آمد

سوال^۴ نفس وجہ جواز و مباح گردیدن نکاح زن او ریا برای

واؤد علیہ السلام خلاف رسم آن زمان بعد انتقال شوہرش چه بود

جواب عقل معلوم میشود کہ تا آن زمان زنان موحدین

و شریکین ہر دو را رسم و عادت چنین بود کہ بعد در گذشتن

شوہر دیگر شوہر نمیگردند پس اباحت این فعل محض

بیاس خاطر واؤد و فریفتگی او بزین او ریا واقع

چون عادت است
 تا آن زمان کہ نکاح
 بچندین نامہ شکار کہ است
 بجز این
 کہ او ریا وقت شدہ بود کہ
 منی خان تواید بود کہ
 برنج او ریا شاق و
 دشوار آمد و اندک اعراض

اباحت
 مباح و جائز شدن

نشد بلکه غالباً نظر بصریح تفرقه و امتیاز در میان مشرکین و موحدین
 او تعالی شانہ چنین حکم فرموده و اجازت عقدش بد او ^{السلام} علیه
 داده باشد

باب دوم در رمضان ^{۸۸} هجری

سوال نفس مدت حمل مریم بروایتی شش ماه مستفاد میشود و بروایتی ^{است} دارد

که در یک شب آثار حمل ظهور یافته صحیح حضرت عیسیٰ ولادت یافت

بسکه هر دو روایت مستند و معتقد اند پس منافاة چه معنی در جواب ^{عقل}

رفع منافاة بین الروایتین بیان وجه توافق و اتحاد روایتین اینکه ممکن ^{است}

که استقرار حمل از شش ماه شده باشد مگر ظهور و بروز آثار علامتس و تکمیل و تمییم چنین

در یک شب ظهور پیوسته باشد ^{فصل} قوله تعالی الشجرة الملعونة بنا بر

تفسیر مخالفین مراد از شجره ملعونه زقوم است که جائی روئیدگی آن جهنم است

سند زنجی ندارد نشد
 مناقات ای مخالفت
 توافق موافق شدن
 نیز در زنجی ظهور

سوال نفس آیا شجره مسطوره غیر مطیع حق بود که مستحق لعن گردید

جواب عقل این اعتراض بر تفسیر اهل سنت لازم شد اما در تفسیر

اهلبیت علیه السلام مراد از شجره ملعونه نبی امیه اند پس محل اعتراض ^{نسبت}

فصل در کتاب مجالس المتقین منقول است که سلمان رضی الله ^{عنه}

بایستی مکالمه ساخت و استفسار نمود از او آنچه بر او گذشته بود از

بعد قبض روح پس گفت آن میت یا سلمان لما وضعت

مکالمه با هم کلام ساختن

فی قبری خیل فی انی سقطت من السماء

الی الارض و قتیکه گذاشتند مرا در قبر گمان

نمودم که از آسمان افتادم بر زمین تا آنکه خشت بحد چیدن و خاک

بر قبر ریختند و برگشتند قوم من از گاه روح برگشت

به بدن من و ندامت از افعال گذشته

من عارض شد و گریستم از ضیق قبر و ضعف آن گفتم لعن الله ارجع
 اعمل صالحا فاجابنی عجیب من جانب القبر
 الی آخر الحدیث و اینجا فقط ترجمه تمام حدیث مرقوم میشود یعنی گفتم
 ای کاش برمی گزستم دنیا و عمل صالح می نمودم پس جواب من
 گفت از جانب قبر چنین است حرفی که میگوئی بهرگاه دنیا برگردی
 باز همان غفلت و اعمال بد خواهی کرد در عالم برزخ خواهی بود
 تا روز قیامت پس گفتم تو کیستی گفت انا منتهی گفتم منتهی
 چیست گفت ملکی هستم که خداوند عالم را موکل بجمع خلق نمود
 بعد از موت ایشان می آیم تا اینکه بنویسم اعمال ایشان را بر نفس
 ایشان از نزد خدای عز و جل نگاه او را کشیده نشانید گفتم
 بنویس اعمال خود را از حسنات و سیئات گفتم نمیدانم و اعمال

بخاطر ندارم گفت بنویس الآن بخاطرت می آورم گفتم کجا
 کاغذ پس گرفت کفن مرا و پاره نموده پرچه بمن داد
 گفت این کاغذ نیست گفتم قلم کجاست گفت انگشت تو گفتم کجا
 داد گفت آب دهن تو پس نوشتم بران جمیع عملها که کرده بودم
 از اول عمر تا آخر آن نگاه خواند بر من آیه لا یغادر صغیرة
 و او کبیرة الا احصاها و وجد و اما عمل الحاضر ^{یظنوا} و
 ربك احد انگاه کتاب را گرفت برگردن من طوق نمود پس خیار
 نمودم که همه خیال دنیا را طوق نمودند و گردن گفتم ای منته چه
 چنین کردی بمن و چه بسیار سنگین است این طوق که مرا
 بآن مبتلا کردی گفت آیا شنیدی قول خداوند جلیل را
 وکل انسان الزمناة فی عنقه و نخرج له یوم القیة

کتابا یلقه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک
 الیوم علیک حسیا اینست چیزی که بآن مخاطب
 میشود در قیامت ومی آورند ترا در حالتیکه کتاب تو در پیش
 روتو باشد بر نفس تو انگاه بیرون رفت از پیش من فقیت
 ابکی علی نفسی من حسرة الدنیا یعنی پس با
 ماندم تنها و گریه باحوال و حسرتهای خود می نمودم الی آخر الحدیث
 سؤال نفس از آیات قرانی و هم حدیث مذکوره بالا
 واضح شد که نامه اعمال میت فرشته که نامش مُتَبِّه است
 در گردن میت بعد حساب کتاب مثل طوق آویزان میسازد
 و گران طوق عمل سیئات را آن میت مثل جبال پیدا شده
 فریاد میکند و نهایت تناوی میشود پس در اجسام مومنین بعد

تفت و پریشانی اجزائی جسمانی و در اجساد مشرکین مینود که
ایشان میت را میسوزانند و رماد و خاکستری سازند گردن کجاً
باقی میماند که نامه اعمال در آن آویزان کرده میشود جواب عقل
بنابر تفسیر ابلت علیهم السلام منقول است که بعد مردن برای
روح کافر و مومن جسم مثالی ارزانی می شود که آن جسم شبهه و بعینه
این جسم خالی باشد پس آنچه منقول است یعنی متادی شدن میت
و فریاد کردن آن بسبب گرانی نامه اعمال سیئات پس انچه
در جسم مثالی خواهد بود چنانچه احادیث جسم مثالی در کتاب
حق یقین بجای خود بطرق متعدده مرویست در اینجا دیده شود
فصل در تفسیر صافی در سوره کهف جزو ۱۶
قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام در ذیل تفسیر آیه

واما اجداد رفکان لغلامین بتیمین و کاتحتہ
 کنز لهما بنظر گذشته که از صادق علیه السلام سوال کردید آن کنز
 زیر دیوار برآمد چه بود فرمود و فینه سیم وز رن بوده است بلکه کنز عبارت
 از چند کلمات است که در لوحی نوشته بود منجمله آن یک کلمه انیسیت
 ایقن بال موت لم یضحک یعنی کسیکه مرگ را بتیقن و تحم نپندارد او با
 خنده نماید سوال^{۱۳} نفس ظاهر ازین ارشاد حضرت مفہوم شده که بعد
 یقین مرگ انسان را خند نگیرد و حال آنکه خنده از خاصه بشری است
 و خاصه منفک^{۱۴} نمیشود و وقت عجب لامحاله عارض میشود و انبیا و
 اصیا^{۱۵} ہمہ خندہ نموده اند و ضحک عارض آنها میشده با اینکه یقین کامل بموت داشتند
 جواب عقل مراد از ضحک در اینجا سرور و شادی بر حصول
 نعمات دنیاوی و فرح و نشاط بدست آمدن دولت فانیه اینجا
 است

نقل از مجمع
 جلد

پس البته عاقلی که یقین بمرگ داشته باشد چنانکه سکر است موت
 شد تا احتضار و ضیق بحد و فشار آن پیش نگاه او ماند مقتضای او
 نباشد که با این همه حالات که یقین و رو و آنست و شدنی است باز
 نشاط بحصول مراتب نیای نماید و مراد از ضحک همین معنی سرور و نشاط است
 نه معنی حقیقی که آن البته خاصه بشری است فصل در تفسیر صاف
 در جزو ۱۶ سورۀ مریم در ذیل تفسیر آیه و اذکر فی کتاب درسی
 انه کان صدیقاً نبیاً و رفعاة مکاناً علیاً از کتاب
 کافی از امام محمد باقر منقول است که رسول خدا فرمود جبرئیل مرا خبر داد
 بدرستی که ملکی از ملائکه که پیش خدا منزلت عظیم داشت در امری بعتنا
 خدا و آمد از آسمان به سوی زمین انداخته شد پس آن ملک را درین
 آمد و استدعای شفاعت نمود بجناب قدس الهی نمود حضرت درین

سه شبانه روز نماز کرد و صوم متواتر گذاشت و دعا ستاود عای او را

در حق آن ملک بذروه اجابت و پذیرائی رسید و آن ملک باز

بهمان درجه اعلای خود فائز شد پس روزی آن فرشته بخدمت

او رسید عرض کرد یانبی اللہ من دوست میدارم که محض دعای تو ^{بجا} آرم

پس هر حاجتی که داری بیان فرما حضرت او رسید فرمود ملک الموت

برنجایتا باشد که موافقتی باو بهم برسد پس آن ملک جناح خود کشاوه ^{او را} ^{او را}

سوار نموده به سوی آسمان صعود نمود و وقتی که با آسمان ^{او را} ^{او را} اول رسید حضرت

درخواست دیدار ملک الموت نمود پس گفته شد یا او را ^{او را} ^{او را} ببلایا اعلان نمود

صعود باید کرد تا اینکه ملک الموت از میان آسمان چهارم و پنجم ^{او را} ^{او را}

از پیش آمد پس آن ملک سوال کرد که ای ملک الموت چرا متحیر و مترو ^{او را} ^{او را}

عزرائیل گفت متعجب بودم که من این وقت از زیر عرش مأمور شده ^{او را} ^{او را}

که بین السّما و الرّبع و النّحاس قبض روح آدمی کنیم حال آنکه نبی آدمی
 مقام کجا بمحور استماع این کلام حسرت التیام بر حضرت یس
 حالت غشی طاری گشته از جناح فرشته بر رو افتاده پس همان جا قبض
 نموده شد **سؤال نفس** اورسین چه ایا با جازت او سبحانه تعالی
 ملاقات عزرائیل نه نموده و خوشگاری مشاهده عزرائیل از و سبحانه تعالی
 نه ساخت جواب عقل عجب نیست که به همین سبب قضای الهی
 برای قبض روح بمحور ملاقات عزرائیل امضا یافته باشد اگر حصول
 این مدعا بدعا از و تعالی خواستی به صحت و عافیت معراج سملوات ت
 ملک الموت حاصل کرده مراجعت نمودی و از همین جا فضیلتی که برا
 خاتم النبیین سید المرسلین از رسیدن مقام قاقب سین او ادنی
 و ملاقات کرد و بیان و برگشتن از انجا با یمن و برکات فراوان

خراج
 بازو

قضای الهی حکم الهی

امضای جاری شده باشد

بر حضرت ادریس و تمامی انبیای سلف حاصل شده انظر
 من الشمس و ابرین من الالمس ثابت گردیده ^{۱۵} سوال نفس
 خلیفه اول و ثانی آیا کدام اجازت و حکم پیغمبر پیش
 خود بامیداشتند که بموجب آن وصیت ذفن خود با بجزار
 و همسایگی آنحضرت نمودند یا نه اگر میداشتند مخالفین را
 باید نشان دهند و پیش نمایند و الا بجزار حکومت
 و استیلائی خود اگر چنین نمودند فخر و مسابحات در آن چه معنی ^{۱۶} دارد
 جواب موقوف بر عتس مخالف سوال نفس
 ذفن کنانیدن اول و ثانی خود را برابر جناب سالت مآب
 صلی الله علیه و آله و سلم دلیل و واضح آشکار بر
 ادب ناشناسی آنهاست که بر تبه تساوی و برابری

استیلا
 یعنی غلبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت و مسابقت نمودند
 و با که ازین چنین مضاجعه و قربت نمودند که سرایا خلاف ادب
 بود پس ظاهراً که عرض اینها فقط علوم مرتبه و شان خود بود و نظر
 مردم عوام بوده است نه امری دیگر خواستند که بعد مگر سبب
 قرب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مردم احترام آنها
 نمایند و به بد گفتن نیک اندیشند و الا بمقتضای حسن عقیدت و ارا
 ایشان هرگز چنین نبوده که چنین اسارت ادب با مالک آقای خود
 جائز و روا داشتندی و خود با را العیاذ بالله مرتبه تساوی
 انگاشتندی جواب موقوف بر عهت مخالف عن الحق
 فصل مخالفین میگویند که اول وثانی بحجره رسول نیردانی
 بدنیوجه دفن شدند که آن زمین بور شده از و اج آنحضرت

تبعه پیشین

هم خوابی

اسارت ادب
یعنی سوار ادب

که دختران ایشان بودند رسیده و اجازت آنها برای جواز دفن
 اینها کافی گردیده ^{کذا} سوال نفس سبحان الله در ابطال ^{را} رات
 بضعة رسول حدیث سخن معاشر الانبیاء بیان میکنند و میگویند
 که رسول را وارث نمیشد و نه خود رسول از کسی ورثه می یابد
 پس اگر حدیث صادق است و رات بازواج هم نخواهد رسید
 و خلیفه اول و ثانی بر زمین غصبی دفن شدند و اگر رات ازواج
 صحیح است و رات دختر هم صحیح خواهد شد و حدیث مذکور
 غلط است پس درین صورت فدک را از ان معصومه بناحق
 غصب نمودند و بر آن مظلومه ظلم با کردند و جواب
 موقوف بر عقل مخالف عن الحق فصل در سوره و الصافات
 جزو ۳۲ ع ۷ در ذیل تفسیر آیه ان من شیعتی لابرأهم

نهی کرده است

حدیثی منقول است و باسند معتبره مذکور است حاصلش
 اینکه حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام وقتیکه نورخمس
 مقدسه در عرش وید از حال هر یک از پروردگاران خود پرت
 تا اینکه از نور جناب سیده علیها السلام استفسار کرد
 از حضرت عزاسمه خطاب جواب یافت که ای
 ابراهیم این نور فاطمه و خاتم النبیین است
 و این را فاطمه نام کرده ام بجهت آنکه دوستان و محبان
 خود را آنچنان از نار جهنم منع کند و باز دارد که مادر
 فرزندان فطیم سازد یعنی از شیر باز دارد چنانچه
 در کتاب مسند الفردوس نیز که از عمده کتب احادیث
 اهل سنت است قریب تر بهین معنی

و مراد حدیثی از جابر منقول شده است باین عبارت
 عن جابر انما سمیت ابنتی فاطمه لان ^{الله}
 فطمها و فطم محببها عن لئنا سوال نفس^{۱۸}
 منع طفل از شیر بطور زحیر و منع از مرغوب
 و مطلوب است که طفل را شاق و دشوار نماید و این
 منع یعنی منع از جهنم منع از مکروه و موموزی و عذاب عقاب
 عقارب و حیات است پس چگونه هر دو منع مساوی
 خواهند شد و وجه تشبیه چه خواهد شد جواب عقل
 وجه تشبیه در اینجا بدو صورت متحقق میشود یکی آنکه چنانکه
 بر ما در ضرورت است که طفل را از شیر باز دارو
 همچنان بر سیده النساء فاطمه الزهرا لازم است

که مجبان و دوستان خود را از جهنم منع کند و باز دارد و دیگر آنکه
چنانکه طفل بعد از شیر گاه بی رجوع به شیر نمیکند و آن مقام و محل
از مادر و مریضه خودش نمی بیند آنچنان آزاد کرده فاطمه از ناز جهنم

گاه بی رجوع بان نخواهد ساخت و صورت نار و جحیم نخواهد شناخت
فصل آنچه که حق تعالی در سوره فتح مخاطباً الی نبیّه علیه السلام میفرماید

انا فتحناک فتحاً مبیناً لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاتخر سوال^{۱۹} نفس ظالمین آیه دلالت میکند بر آنکه
ذنوب رسول و آنراش و بخشش نمی باشد مگر بعد گناه و متفق علیه
امامیه است که رسول معصوم از گناهان بوده پس معنی غفران ذنوب
برای رسول چه باشد و بنا بر دفع همین گونه شبهات صاحب تفسیر
صافی و منهج و غیره دیگر علمای ما ضوان الله علیهم نقل حدیثها

مرویه از ائمه معصومین علیهم السلام با ثبات میرسانند که مراد از نوب
 در اینجا یا ترک مندوب و مستحب است از رسول یا مراد از نوب نوب
 شیعیان و مجتبان علی بن ابیطالب است چنانچه ملا فتح الله در تفسیر
 منهج الصادقین حدیثی بس شگرت مسرت افزای خاطر اخلاص مآثر
 مؤمنین چنین الفاظ و عبارات در خلاصه منهج نقل میفرماید از امام
 جعفر صادق علیه السلام معنی این آیه پرسیدند فرمود که بخدا سوگند
 رسول را هیچ گناهی نبود و هرگز از و گناهی صادر نشد لیکن خدا از و
 ضامن شد از برای او که بیا مرز و گناها بن شیعیان علی بن ابیطالب
 آنچه مقدم بود و آنچه متاخر واقع شده پس نسبت اضافه نوب
 شدت انتساب و ارتباط شیعیان علی بن ابیطالب است
 با آنحضرت پس معنی آیه چنین باشد که فتح مکّه سبب این باشد

مرویه از ائمه معصومین

منهج الصادقین حدیثی

تفسیر

انتساب نسبت کردن

که بیا مرز و حق تعالی گناها ن شیعۀ علی بن ابیطالب که مشابه نفس

انتہی بعبارتہ ہر چند احادیث منقولہ از ائمہ ہدایہ علیہم السلام

والتحیات بہترین طریقہ تمسک است من حیث النقل لکن

حسب و اب این رسالہ و جزوہ جواب عقل ہم مناسب نماید

کہ مرقوم گرد پس میگویم و اعانت از خدا میجویم جواب عقل

اینکہ فی الواقع و در حقیقت ہیچگونہ شبہتی و تردوی در عصمت

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ظاہر و باطن این آیہ راجع و عائد

نمی شود اگر اندک غور و تأمل نموده شود دریافت میگردد کہ خود این

آیت سر پا ہدایت دلیل و برہان عصمت و طہارت حضرت

خاتم الرسالت از ذنوب و معاصی اصغر و اکبر در ما تقدم و ما تاخر یعنی

حقیقاً رسول محبوب را در ازل مغفور الذنوب بود و ہیچ زمان در ما تقدم و ما

وجیزہ
مختصراً

سے
را و از ما تقدم و ما تاخر عموم است
قیال نصیرین تفتہ و من لم
تقاہ یعنی زین کسی کہ با و افاقا
کنی کسی کہ با و افاقا نگردد با
حال آنکہ زین کسی کہ با و افاقا
نشده درست نمی شود پس را و
از ان عموم ضرب است و ان
در محاورہ عربیہ شایعہ قائل

زلت ذنوب و رشیت ازل ذمه او نه بسته خلق و فطرت او
 در عالم ایجا و معصوم قرار داده چه لفظ فتحنا بصیغه ماضی
 واقع است یعنی فتح و فیروزی دادم برای تو و در تفسیر
 نوشته که المراد منه فتحنا فی حکمنا و تقدیر ناپس معنی
 آیه چنین باشد که در حکم تقدیر کائن فتح مکّه را سبب آن گردانیدم
 که ترا از ذنوب و گناهانی که ممکن الوقوع از نفوس بشری است
 پاک و منزّه و معصوم آفریدم و پیرایه عصمت و طهارت توفیق
 و هدایت خود پوشانیدم و الا ظاهراً هست که آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم شبر بوده و آیه قل انما انا بشرانی
 آخر آیه صریح بان ناطق است پس بعد تحقق چنین معنی
 که راقم بقید سلم بتباید خداوند اکرم و در آورده بسیار

مجلس
 زلت بالغیح و بالکسر و لام
 شد و منفوح یعنی نفوس و
 نغزین و کسرت ال معجبه خواری
 از طائف و در خیابان نوشته
 که زلت یعنی نفوس و نغزین
 که عبارت از کار ناپسندیده
 و این لفظ را طبق استعمال
 کنند چنانکه زلت انبیا علیهم السلام
 از غیبات لغات
 نطرت آفرینش
 کائن
 موجود شونده

واضح و آشکار که ضرورت تاویل درین آیه وافی هدایه باقی
 مانده و عصمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کاشمسی فی النہای
 از ظہر و لطن آیه سمت ایضاح تمام پذیرفت فاجحد لله علی ذلک
 سوال نفس در آیه وافی هدایه فیضل الله من یشاء
 ویهدنی من یشاء چون حق تعالی نسبت اضلال و
 هدایت خلق بذات مقدسه خود مینماید پس بر افعال عباد
 ترتب ثواب و عقاب از کدام معنی میشود و چه ظاهر که در صورت
 بنده را اختیار و در خیر و شر نمانده جواب عقل بیان اینست
 موقوف بذکر حدیثی است که با سائید معتمده در کتب احادیث
 بخصوص اصحاب یمن و شمال منقول است و آن اینست که
 چون حق تعالی شانہ در روز است خلق خلق مشیت گذرانید

علی بن
 یحییٰ بن
 یحییٰ بن
 یحییٰ بن

ایضاح
 یعنی توضیح و واضح

ارواح جمیع مخلوق مانند مورچه‌های صنعا و فراوان از حد احصا
 آفریده پس جمعی از آن جانب شمال و جمعی جانب یمن جا گرفتند
 آنچه جانب شمال جا گرفتند از فرمان برداری و اطاعت خالق
 سر برتاقتند و جمعی که جانب یمن بودند راه اطاعت و انقیاد
 خالق خود فراموش گرفتند بجا و تبعیت مالک و خالق خود
 نهادند تا اینکه جماعه یمن را حکم فرمود که بروید و بنیاد خود را
 در آتش فی الفور تعمیل حکم الهی نموده در آتش اوقاتند
 و جمعی که جانب شمال بودند بر سر خد آتش رفته باز استاوند
 و سر از فرمان پذیری برتاقتند همان وقت هدایت و ضلالت
 شان ثابت و متحقق گشت و ارواح نیکان از بدان ممتاز گردید
 انتهی الحدیث بعد از این میگویم که معنی ضلال و هدایت بسیارست

و یکی از معانی بسیار از راه بردن است و براه آوردن پس
 معنی آیه بروفق عقاب و حقه اما میسر که او تعالی ایشان را
 عقل سلیم حاکم و حکیم عطا فرموده و تبعیت ثقلین یعنی قرآن
 و اهل بیت برای اینها مانند صراط مستقیم کرامت نموده
 معنی آیه موصوفه چنین خواهد بود فیض الله من یشاء عن
 طریق الجنة اذ كانوا مستحقین للعقاب و یهدی
 من یشاء الی طریق الجنة فی الاخرة اذ كانوا مستحقین
 للتواب یعنی او تعالی شان را از راه جنت می برد و محروم مینماید کسی
 که مستحق عقاب است و براه جنت می آرد و آخرت کسی که مستحق
 ثواب است سوال نفس چرایی همان یوم الست بعد تحقق اطاعت
 و نافرمانی اکتفا بر عقاب و ثواب آن ارواح نافرموده برای چه

بعالم شهود و وجود و خلق فرمود جواب عقل هر چند علم باری تعالی
 قبل امتحان اختیار ارواح معلوم بوده که فلان اطاعت و
 انقیاد خواهد ساخت و فلان راه نافرمانی پیش خواهد گرفت
 مگر چون او تعالی شانه عادل است صفت عدالت مقتضی خلق
 ارواح و الحاق آنها با جساد و اجسام بشری گردیده بدو
 خلق آنها بعالم شهود و ظهور خیر و شر از جوارح و اعضاء عرض
 تکلیف طاعات و عبادات و منع و زجر از منتهیات و محرمات
 و فرستادن انبیا و رسل مع آیات و بینات معجزات که بفرمان
 پذیرش هدایت و رهنمایی کنند تحقیق بدی و نیکی آنها
 علی وجه التمام چنانکه مستحق ثواب و عقاب از روی عدالت
 عادل حقیقی باشند نمیتوانست شد لهذا بخلق و آفرینش پرداخته

بگویند
 بگویند

آفتاب
 یعنی از آفتاب
 و امتحان

آفتاب
 بگویند
 بگویند

بعد اینهمه تمام حجت و برهان از وقوع خیر و شر بدو رخ و بهشت

جا داد و ان الله اعلم بالصواب

باب سوم در رمضان ^{۱۲} هجری ^{۱۱} سوال ^{نفس}

وجه و جوب و تکلیف صوم سنی روزه ماه رمضان بر امت

محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله الا صطفی ما دامت الارض

و السما چیست جواب عهتل بسکه اکل گندم سبب ^{سبب} عدا

و دوری حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از نعیم

جنت گردیده پس در عوض و کفارت آن روزه گرفتن

در دوازدهم حصه سال که یکماه است در شریعت نغرای

ختم المرسلین واجب گردیده تا درین ایام محدود

از جمیع قسم ماکول و مشروب به پیرمیزند و امساک و

باعت
نی بعد دوری ۱۱

اجتناب به پذیرند و بوسیله این گونه عبادت صابرين
 باز تقرب بسوی نعيم جنت از او تعالى شان جویند فقط
 مخفی نماند از اتفاق حسنه اینکه بعد تحریر این
 جواب لاجواب چون نظر بکتاب شرحه منقوله نموده شد
 در کتاب علل الشرایع در باب علت وجوب حدیثی بنظر ائم گذشت
 که بالمعنی و الحقیقت تفاوت قلیل قریب ترست همین جواب عقلائی
 لهذا چه مزید اطمینان و اسکات نفس در اینجاست نگارش در رقم
 می پذیرد تا بعد آن هیچ شبهه و تردد و در وضوح علت وجوب
 سی روزه باقی نماند حدیث موصوف انیت حد ثنا
 محمد بن ماجیلویه و منتهی اسلسله الی علی
 ابیطالب قال جاء نفر من اليهود

کتابت کرده اند

إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَسَأَلَهُ
 أَعْلَمُهُمْ عَنْ مَسَائِلَ فَكَانَ فِيمَا سَأَلَهُ أَنْ قَالَ
 لَا بَيِّنَاتٍ شَيْءٍ فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الصَّوْمَ عَلَى
 أُمَّتِكَ بِالنَّهَارِ ثَلَاثِينَ يَوْمًا وَفَرَضَ عَلَى
 الْأُمَمِ السَّابِقَةِ أَكْثَرَهُ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَدَمَ مَا أَكَلَ مِنَ
 الشَّجَرَةِ بَقِيَ فِي بَطْنِهِ ثَلَاثِينَ يَوْمًا فَرَضَ اللَّهُ
 عَلَى دُرَيْتِهِ ثَلَاثِينَ يَوْمًا الْجُوعَ وَالْعَطْشَ
 وَالَّذِي يَأْكُلُونَهُ تَفَضَّلَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِمْ
 وَلَكَ لِكَانَ أَدَمَ فَرَضَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَى
 أُمَّتِي ثُمَّ تَلَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ

عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ أَيْسَرُ تَرْجُمَةً لِّعَنِي حَدِيث

کرده است محمد بن ماجیلویه منتهی میشود سلسله روایت یعنی

ابیطالب علیه السلام که گفت آن امام علیه السلام گروهی

از یهود پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله حاضر آمد پس علم آنها چند سوال

نمود از جمله سوالات این بود که گفت از کدام سبب فرض نمود

او تعالی شانه صوم سنی روز برائت تو حال آنکه فرض کرده بود

برائت سابقه روزه های زائد از نیکدرو اندازه پس فرمود

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق که آدم هرگاه خور و از

شجر ممنوعه اثرش در لطن آدم تاسنی روز بود پس فرض نمود

حق تعالی در روزیت آدم سنی روز را بجمع و عطش و آنچه در شب

میخورد و می آشناند آن تفضل است از خدا و همچنان

فرض بود بر آدم علیه السلام پس فرض گردانید او تعالی

شانه بر امت من بعد از آن آنحضرت تلاوت فرمود آیه

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ

عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ انْتَهَى ترجمه الحدیث

سوال نفس معنی آیه نخرج الحی من المیت و نخرج المیت

من الحی چیست کدام زنده باشد که از مرده برمی آید و کدام

مرده باشد که از زنده بیرون میشود جواب عقل

مراد از حی و میت ظاهر شخص و نطفه باشد که البته

نطفه از شخص برآید و شخص از نطفه بیرون میگردد

بعد حکیم عقل سلیم بدین معنی رجوع بتفاسیر هم نموده شد در تفسیر

منج الصادقین همین معنی با چند معانی و مراد دیگر بر آمد
 بنا بر مزید بصیرت و توشیح عبارات تفسیر مذکور بعین
 و ریخبا مرقوم است **فَنِعْمَ اتِّفَاقُ الْعَقْلِ بِالنَّقْلِ** عبارت
 تفسیر مذکور اینست **نَحْجُ الْحَيِّ** بیرون می آورد زنده را
 چون حیوانات **مِنَ الْمَيِّتِ** از مرده که آن نطفه است
 یا مانند مرغ را از تخم و درخت را از دانه و **نَحْجُ الْمَيِّتِ**
 و بیرون می آورد مرده را چون نطفه و دانه و تخم
مِنَ الْحَيِّ از زنده که حیوان و درخت و مرغ است
 و طیب مومن را از خبث کافر آورده اند که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک یکی از زوجات خود
 رفت زنی پاکیزه منظر خوب صورت و سیرت آنجا بود

اینجاییست
 که عقل نقل مراد با هم
 موافق شده

پرسید این کیفیت گفت خالده بنت الاسود و این
 خالده مومنه بود و اسود که پدرش کافر بود فرمود
 که سبحان الله ^{مخرج} الحی من المیت ^{انتهی عبارت} ^{التفسیر}
 از اینجای ظاهر شد که استکشاف عقل سلیم مؤلف از معنی
 آیه مذکوره مطابقت با منقول هم نمود پس ^{است} حمد خدا ترا
 که بنور عقل صواب اندیش رهنمونی و هدایت بندگان
 خویش فرمود و السلام علی من اتبع الهدی
 سوال ^{۲۲} نفس وجه اشتباه و تردد حضرت یعقوب
 علی بنینا و علی السلام در حیات و ممات حضرت یوسف
 چه بود و چرا یقین بیک امر حاصل نشد جواب عقل
 از بسکه انبیا علیهم السلام را علم عجیب بدون وحی و اعلام

عالم سر و خفی حاصل نمیکرد و درین خصوص غالباً چون اسحاق و
 آزمایش منظور بود حق تعالی از حیات حضرت یوسف^س
 به یعقوب علیہ السلام خبری نداد و باشد و آنچه برادران
 یوسف گفته بودند که یوسف را گرگ خورده است بدین وجه
 که گوشت انبیا را هیچ سباع و درنده نمیخورد و ضرری با آنها
 نمیرساند بر اخبار برادران یوسف^س هم یعقوب را یقین و
 وثوق نبوده باشد سوال^س نفس معراج جسمانی برای حبیب
 نیردانی خاتم النبیین و اشرف المرسلین که حسب عقاید حقه امامیه
 آنرا عشریه و هم در فرق اسلام با همین جنس^{محل} غصری به
 مقام خود ثابت و مستحق شده لاریب فیہ که آنحضرت
 از زمین مکّه تا بمنزل قاب قوسین او ادنی رفت و همان^{شب}

عالم سر و خفی
 یعنی داننده
 نشان استکار
 بر حق تعالی باشد

بازگشت بلکه از بعض روایات مستفاد میشود که در آن
 مقدار زمان آمد و رفت فرمود که هنوز بتر مبارکش گرم
 و زنجیر دور در حرکت بوده است و باین همه هر مقام را از
 مقامات بهشت و حجم خصوصیات تمام ملاحظه کرد پس
 در نیت و زمان قلیل یا در یک شب وجود و وقوع
 چنین حرکت فی نفس چگونه ممکن الوقوع است و محال نیست
 چه قدرت الهی یا ظهور معجزه از حضرت رسالت پناهی متعلق
 بحال نمی باشد مثل اینکه تعلق گیرد قدرت الهی یا معجزه رسالت
 پناهی باینکه شتر از روزنه سوزن بیرون آید بدون اینکه شتر
 خورد و شو یا روزن سوزن بزرگ بهر کیف جهت امکان چنین ^{دلیل} حرکت
 از عقل سلیم مطلوب جواب عقل مخفی نماید که چنین حرکت

فی نفسه ممکن و در بعض اجسام ممکنات ثابت است پس وجود آن
 در همه اجسام بقدرت الهی ممکن خواهد بود چه ثابت شده بجای خود
 که جمله اجسام در حقیقت جسمیت خود و تماثل همدگر اند پس ما اولاد و نسل
 ثابت میکنیم جواز وقوع چنین حرکت در عالم کون برای بعض اجسام
 و نقل می نمایم بعضی از دلائل را که در تفسیر کبیر مرقوم است تا احدی ^{از عقلا}
 حکما را چاره خبر تسلیم امکان نباشد هر چند بعضی از آن دلائل متعلق
 بعلوم طبیعی است مگر راقم آنرا با چنان بیان سلیس و سهیل در اینجا می نگارم
 که انشاء اللہ عام فهم و قریب الفہوم جمیع قسم مردم باشد و دلیل اول آنکه
 فلک اعظم که مافوق جمله افلاک است بحکم خالق خلق بصورت آسمانی گرد
 و در یک شب و روز یعنی نسبت و شش ساعت که شش پاس میشود
 و در تمام میکند پس ظاهراً است که در چهار ساعت مسافت ششم ^{حصه}

یعنی نقل و انداز

دوره قطع خواهد کرد و اعظم هندسه بدلیل و برهان ثابت گشته که ششم
 حصه دوره اش تقریباً برابر است با بعدی که از مرکز ارض تا فلک
 اعظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از روی زمین بسوی آسمان
 حرکت کند و حرکتش در ساعت هر آنینه برابر حرکت فلک اعظم باشد
 آن جسم در چهار ساعت البته فلک اعظم تواند رسیدم دلیل حالیا
 منصفان انصاف نمایند و داد دهند کسیکه در شان او حق عز و جل
 فرموده باشد **لولاك لما خلقت فلوك** یعنی اگر نبودى تو
 محمد صلی الله علیه و خلق فرمودن تو منظور نمى بود پیدائى كردم
 افلاك را اگر چنین کس عظیم المنزلت که اشرف المرسلین است در یک
 شب معراج سیر و حرکت مثل فلک اعظم نماید چه طور مستبعد و بعید
 ممتنع خواهد گردید و لیل دوم آنکه قرص آفتاب که حسب

این
 بیت

تحقیقات حقیق ارباب علوم هدیت از کزه زمین مهت مک
 حصه زاید و بزرگ است و این معنی در علم
 هدیت ثابت کرده اند و ما مشاهده میکنم هر صبح که همین که یک خبر و قرص
 آفتاب نمایان شد بانکه زمان تمام قرص آن از افق برمی آید
 و بلندی گردد پس به بیند که سرعت حرکت آفتاب بجا انجامد که
 با این همه بزرگی و کلانی جسم طالع و نمایان میشود در چند خطا
 و آنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی میگویم از اینجا که الشمس
 فی النهار واضح و اشکار شد که وجود چنین حرکت فی نفسه ممنوع
 و محال نیست و نور محمدی صلی الله علیه و آله که شرف های او بر افتا
 بر تمامه مکونات عالم مانند نور بر شواهیق طور ثابت است
 پس چگونه چنین سیر و حرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله با

نیز
 در صدر
 نصحت و خیر

مکونات ای موجودات

شواهیق بلندی

جسد عنصری یعنی رفتش از زمین مکه تا فلک اعظم در یک شب
 بخلاف عقل و مستبعد عن الفهم تواند بود و دلیل ثالث اینکه
 اکثر ارباب ملل و نخل قائل اند بحکم و جسمانی بودن وجود ابلیس
 و مسلم شده است اینکه از شرق تا غرب به یک ساعت میرود بر
 القار و ساوس و رقلوب بنی آدم پس هر گاه چنین حرکت برای
 ابلیس مسلم شود پس وای بر عقلی که در تسلیم آن متامل شود و جهت بهترین
 خلق خدا و افضل ترین رسل و انبیا مخفی نماید بعد بیان این دلایل
 ثلاثه بعقل سلیم خود را قلم می نگار و وجواب نفس میدهد بانیکه
 او تعالی شانۀ و روقت طلب فرمودن حبیب خود بمعراج آسمان
 و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش بقرب نخستین
 اگر عالم را از جمیع تغیرات و تصرفات تامدت آیات و ذهاب مساکن

اینجا نویسد

اینجا نویسد
آیات و ذهاب مساکن

و معطل فرموده باشد و در انظار خلایق و کمونات عالم هیچ
تغییری و انصرافی بظهور و وضوح نرسانیده باشد چنانچه تا زمان
خوابیدن اصحاب کهف که مدت صد سال کجایش در دره کوه
خوابیدند هیچگونه تغیری و انصرافی در حال آنها بوقوع نیامد اگر چه هرگز
قیاس درین مدت اسرّای حبیب یزدانی بمعراج آسمانی تغیری
انصرافی در جمیع احوال خلایق و اوضاع زمان زمانیان نگردش و ^{نقل}
سپهر و ستارگان بوقوع نیامد چگونه عقل عاقل از تجویز آن انکار و با
تواند کرد و هم ازینجا هست که در اثنای این فکر جواب بنیال
خاطر م گذشته که شاید وقوع معراج در لیالی قدر بوده باشد مگر چون
بر نیمنی و لیالی نقل هم ضروری بود در کتب ^ع عدید تفحص و تلاش گردید
تا اینکه در حدیقه سلطانی تصنیف علیین مکان سید العلماء علی الله ^{مقامه}

کونات ای موجودات
انصراف بازگشتن
از حال مجالی
اسرّای یزدانی
اسرّای یزدانی

کتاب مدینه
نیکی کتاب با حقیقت

در جلد نبوت بمقام معجزة معراج دیدم که از بعض روایات وقوع

معراج در شب قدر ثابت میفرمایند و بر ظاهر که از سوره قدر بهتر بود

لیلۃ القدر از هزار شب پیداست پس ثابت میشود که زمانه هزار شب

روز برای معراج حضرت رسالت پناه منقضی شد و سکون و قرار زمان

زمانیان از تغیر و انصراف و تعطیل از سزا و جزا گردید و این نیز

یکی از معجزه خیر الانبیا با ید شمر و شب معراج بهتر از هزار شب شد

واضح باد که اعتقاد بعضی طائفه اهل اسلام آنست که معراج آنحضرت

جسمانی نبوده است بلکه روحانی بوده است چنانکه گفته است فخرالدین ^{رازی}

در تفسیر خود بدین عبارت **وَأَلَّا قَلُونَ قَالُوا مَا اسْرَأَ بَرُوحَهُ**

حکمی عن محمد بن جریر الطبری فی تفسیره عن جنیفه انه ^{قال ذلک}

رؤیا و انه ما فقد جسد رسول الله و اما اسر بروجه و حکمی هذا ^{القول}

عن عائشه و معاوية فقط ترجمه اش اينست كه قليلي ز طائفه اسلام قائل اند
 باینكه كه معراج آنحضرت نبود مگر بروح آنحضرت و حكایت کرده شده است
 از محمد بن جریر طبری و تفسیر آن از حدیثه اینكه گفت حدیثه این سیر خجالب
 بود و جسد رسول الله صلی الله علیه و آله از بستر مبارک گم نه شده
 و معراج بروح بوده است و حكایت شده است همین قول از عائشه
 و معاویه انتهى ترجمه هر چند در نیمی مقام خاطر را قم پیچ و تاب بسیار میخورد
 دل برین قول می سوزد و فاما زیاده برین نمیگویم كه روایتی كه از
 عائشه و معاویه منقول باشد چه چنین نباشد سوال نفس
 سبحان الله این قائلین بی شعور و ادراك و ناقلین افاك
 كه بچنین عقیده گردیده و حتی را پوشیده اند آیا در باره الهام و
 وحی و القاعه موافق میگویند و در وجود ذیكبر و روح مقدسه نبوی

در عالم ارواح چه میفرمایند که هزاران سال قبل وجود آدم علی نبینا
 و علیه السلام بالای عرش برین و قرب حجاب قدس بالعلمین
 اشتغال بعبادت کروین داشت و این معنی از احادیث
 متواتره و جمیع فرق اسلامیّه ثابت و لایح باشد پس اگر اسری و معراج
 از همین قبیل بود که صرف روح مبارک به سیر عرش برین رفته و جسده
 اقدس از بستر مبارکش منقوده شده پس فرق در عموم و حی
 و القاور و یامی صادق و آن مخبر صادق و در میان این معراج حسیت
 که او تعالی شانه و رقرآن مجید بان اخبار فرموده و از معجزات با
 آن منفر موجودات گردانیده میفرماید سبحان الذی اسر
 بعد از لید و پس چگونه از عجب مراد و مقصود فقط روح مبارک
 آنحضرت تواند شد و کدام فخر و مبایات از معراج کذائیه روحانیّه

سر زمین
 مکتبہ توفیق

بذات مقدسه نبوی بطهور پیوسته که قبل ازین حاصل و واصل
 باحضرت نبوده است آری شرف و افتخار و سرمایه تفاعر مشیما
 همان عقیده صحیحہ امامیہ اثنا عشریہ است بمعراج جسمانی تا بهر مقام
 که آن حضرت تشریف برد با همان جسد مبارک عنصری و لباس
 و نعلین جرمی بوده است و جبرئیل از حد خود قدم فرابیش گذاشتن
 نتوانست و رین مقام اگر بیانگ بلند گویم که نعلین پائی مبارک
 بر تر و فرون تر و منزلت و مرتبه از جبرئیل بود لا والله غلط گفته باشم و حق را
 نه نهفته باشم چنانچه شاعر عربی عدیل از زبان جبرئیل گوید شعرا
 اگر یک سر موئی بر تر پریم فروغ تجلی به سوز و پریم
 جواب موقوف بر عقل قائلین مخالف عن الحق القین فصل
 اشاعره اهل سنت را اعتقاد جازم آنست که کلام الهی قدیم است

و او تعالی شانه از ازل متکلم بوده است چنانکه عالم بوده است
 و در معنی مباحث عظیمه در علم کلام وارد شد و در وجه عمیم علم کلام منقول نمود
 که اول مباحث که فیما بین اعتقادات مسلمانان در اصول و فروع
 کلام در کلام الهی و متکلم بودن او تعالی شانه بوده است لهذا
 علم را بعلم کلام موسوم ساختند چه فرقه اشاعره اهل سنت کلام
 قدیم می گفتند و امامیه و نیز معتزله قائل بحدوث آن بوده اند و زیاده
 بسط و توضیح این مهتم متعلق است بکتاب مبسوطه کلامیه ^{نفس} سوال
 اگر تسلیم نموده شود و قول به قدیم بودن کلام الهی چنانکه اهل سنت
 اعتقاد بانست پس میگویم که خلق و وجود کلام بعد ظهور خلق و حدوث
 حوادث متعلق با مر و نهی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب و انفاذ
 حکم و قضای نسبت آنها و مثل ذلک و قفا و قفای باشد و در صورت نبودن

کلامیه
 مبسوطه

مخاطب صحیح وجود کلام تو کلم بودن او تعالی شانه معنی ندارد
 بلکه فعل عبث و بیفایده متصور می تواند شد و صدور
 عبث و قبیح نسبت بذات مقدسه الهی جائز و روانیست ^بجواب
 موقوف بر عقل مخالفین قائلین بستم کلام رب العالمین ^{فقط}
 سوال ^ش نفس حق تعالی در قرآن مجید و جمید در سوره ^{اعا}
 جزوه رکوع ۴۴ میفرماید ان ربکم الله الذی خلق السموات
 والارض فی ستة ایام و در سوره یسین در جزوه ^{۲۳}
 میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
 فیکون پس پیدا کردن هر شیئی بجز در ارشاد کن و
 خلق فرمودن زمین و آسمان در مدت ششش روز علی الظاهر
 اختلاف معنوی دارد و صورت موافقت درین هر دو صورت ^{چسبست}

جواب عقل در ارشاد کن تعیین مدت خلق و وجودش

تنباشد چه ارشاد بکن اشارت بامر و حکم آفرینش و خلق و انشای

خیرست هیچگونه معنی خلق به تعیین مدت از آن هم از جمله مابعدش

فیکون مستفاد و حاصل نمیشود پس متعاقب حکم و امر و اراده او تعالی

شانه که حاکم علی الاطلاق است اگر ماده خلقت آسمان و زمین فی الفور

قبول امر الهی نموده باشد و تکوین آن در شش روز انجام و اتمام

پذیرفته باشد هیچگونه منافاتی بامر کن فیکون نمی تواند شد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وبعونه

تم الکتاب المستطاب

بگویند ای پادشاه

مناجات ای خالق

نمودم و لائل بنجد استوار

بوقت تعب چون نخوانم ترا

خدایا درین دهر ناپا ندار

سمیع و نگرهار دانم ترا

کسی نیست بهتر از تو در جهان
 ستاره بصد خوشنما خوان تست
 ز خیر و سعادت این یافتم
 پی خوشه چینیان باغ کرم
 که این وحشیان سر مرز و بوم
 زمین گسترابی نیازی تراست
 جهان همچو خس شعله ذات شتر
 سراغ کندگی را ز من کن قبول
 امان ده ز رفتار دیو پوس
 نه پامال حسرت شود کشت من
 شده نوزده سال ^{۱۹} در غمتم

پراز حرف وحدت زمین و زمان
 ید و ملک اختر گلستان تست
 براه بر این بستانم
 نمودم نشان هدایت علم
 نمایند بر شهید فکرم هجوم
 بهرنیک بد پیاکبازی تراست
 کریم و رحیم و خیر و لطیف
 طفیل نبی و علی و بتول
 توئی عاصیا ز انگهدار و بس
 پراز نیکی ها کن دل زشت من
 چو غربال گشته ز آفت تنم

هوای وطن میل باشد بعید
 بهنگی بسر برد اوقات هست
 شکسته مکانات بهر عیال
 من از دخت های جوان شکرین
 ندارم من این گونه زربنی نیاز
 ز یک مرحمت دو جهان بهرین
 سر دوش خوشی را هم آواز ساز
 بری کن ز عیب جهان طینتم
 آنها تو خالق برای جهان
 نداریم غیر از تو ای دادگر
 به تر و دید احوال و اقبال و زور

مثال به غم و رخ یوم عید
 غم در بخش و در و اوقات هست
 توئی حافظ جان هر خور و سال
 تو حافظ پی عصمت جان و دین
 که از کار آنها شوم سر باز
 بیایند زیر قدم ذوالمنن
 در رزق بروی من باز ساز
 مداوای امراض کن با کرم
 برایم بکن صورت خوش عیان
 بحق محمد به سویم نگر
 بجاه علی کن به سویم نظر

نظر کن بحالم بحق قبول	برای مداوای جان بول
برای حسن از برای حسین	پی رفعت شاه بدر و حنین
پی عابد و سید الشاجدین	بر اوج شهامت مرا کن مکین
پی سید پاک با قرامام	بدنیا بداری مرا نیک نام
پی جعفر صادق نیک نام	بحرمت بداری مرا خوش کلام
عطا کن با تحریخ مرتبا	بموسای کاظم بحباه ضیا
بمهدی هادی عطا کن خوشی	ز بهر تقی و نقی عسکری
منم کم ز کار و توئی کار ساز	منم پر گناه و توئی بی نیاز
منم غم خور و خالق غم توئی	منم ذره و مهر عالم توئی
تو این کوه بدبار را گاه آن	ز تقسیم غم دست کوتاه کن
مراعات جمله حصول از تو باد	و عامی نماید قبول از تو باد
بده مدعا مدعا مدعا	صدآمین صدآمین خدا

قطعه تاریخ طبع مباین النفس والعقل زمر امستیا عیش

ای خدای شاهین و کای اختر گردون سر

آسمان سیمای عقل او چو دهم بندی

فکر او از بهر نفس معنی بر تررون

سهم تحلیش برای مرغ نظم و عقاب

بدر مشعل دار بر م طبع او خادوم ظهیر

اندین دوران کتاب مستطاب لاجواب

و در عقول و بهر پر و پشت گلشن بخت

با دنا و در رسته روح و تاد و لوح افتاب

و در شهوار نیست از برای نفس یا

سال طبعش نذر آورده بدین سالک عیش

با و شاه عقل پیر شهر یار رنجند

فلسفی پیشش بجز علم حکمت کار بند

آفتاب عقل او چون ربه فلسفی بلند

بندش بهر گوی آهوی مضمون خند

پیش او ناقص کمال نکته پرواز خند

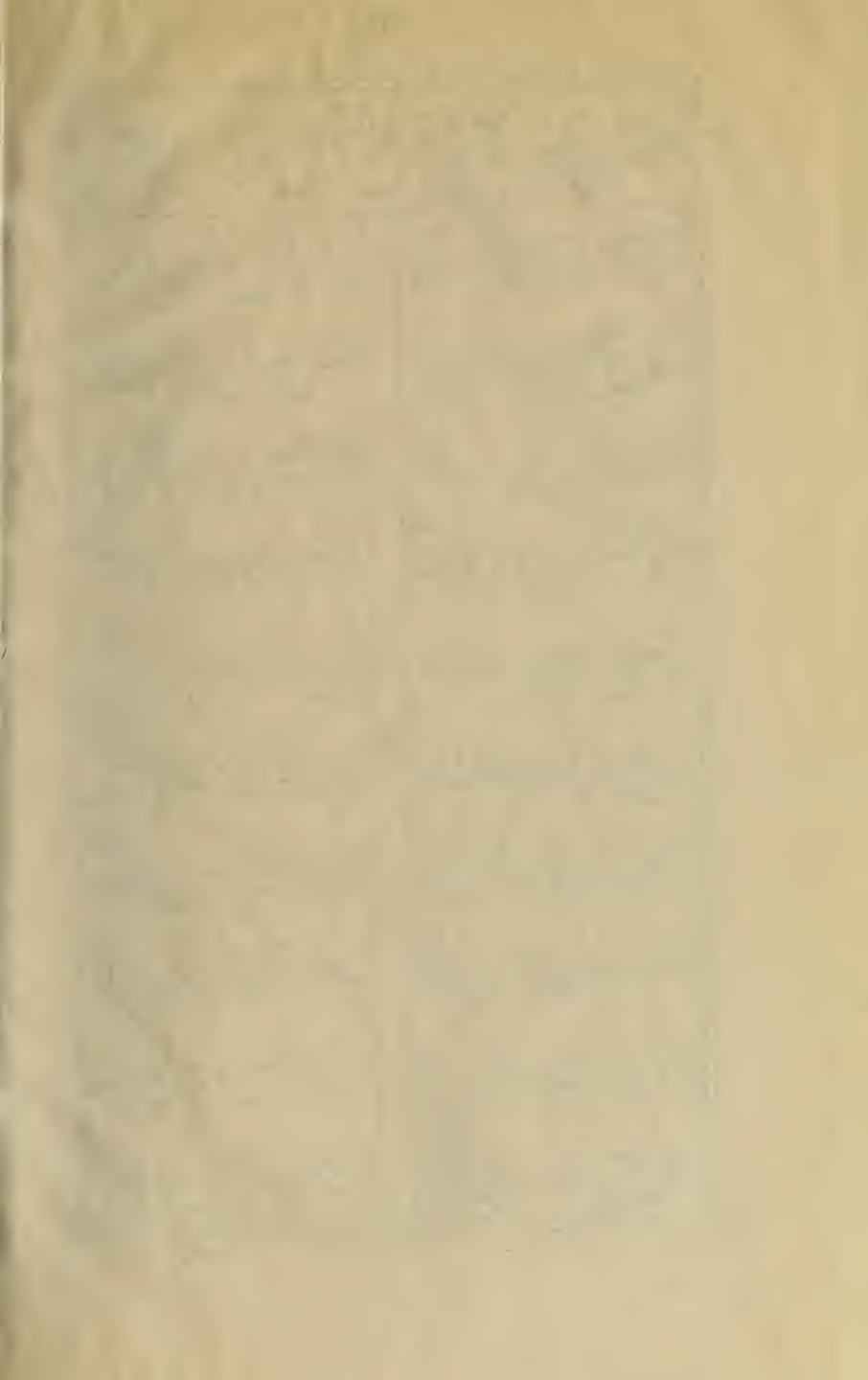
ریخت از کلک گهر افشان که از فضیلت

نشست جہات پنج حسن از ربع عناصر

شاه یکتا و کتاب چشم بدین بی گزند

و در تنبیه عقل از بهر نفس خود پسند

بخت عقل و نفس و نفس مدعا با یابند







3 1761 07295009 0

BP
166
.73
553
1874